

**بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ**

**یا حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها ادركینی**  
**نکته مهم: تام زمانی که وارد وطن عزیزمان**  
**ایران می شود به دلیل ویروس کرونا مردم**  
**عزیزمان ماسک می زنند به همین دلیل در چند**  
**جا از فیلمنامه کلمه ماسک را آوردیم و در بقیه**  
**جاها نیاز نبود کلمه ماسک را یادآوری کنم طبق**  
**روال مردم ماسک می زنند در فیلم هم مردم**  
**ماسک زده نشان داده می شوند.**

**فیلمنامه: قلبی که جا ماند**

**تیتراژ--طلوع--داخلی--رستوران.**

**در رستوران مردم مشغول خوردن و سفارش غذا**  
**هستند. آهنگ آرامی در رستوران پخش**

میشود. تصاویری در غروب و تقریباً slowmotion گرفته  
میشود. غروب خورشید از پنجره در کادر قرار میگیرد. تیتراژ  
در سمت چپ کادر به صورت عمودی حرکت میکند. {از  
پایین به بالا} تام محو تماشای تلوزیون میشود قاشق را  
در میان آسمان و زمین نگه میدارد و تصویر با نام کارگردان  
{.....} بستن دیافراگم  
stop freeze میشود.

### **غروب-داخل رستوران**

رستوران ساختمان بزرگی که مقابل درب آن کاملاً  
مشرف به پیاده رو خیابان  
اصلی روی چهارراه است.  
صندوق دار مشغول دادن فیشهای غذا هست.  
در سمت چپ کنار پنجره تام مشغول خوردن شام  
است.

صندوق دار: Are you living this? Im not afraid of  
you think if thinking and wondering. What do

these politicians? Getting out of the house with a  
.home. we get thousand fears

صندوق دار: آخه اینم شده زندگی؟ فکر و ذکر آدم بشه  
ترس؟؟ من نمیدونم داخل

فکر این سیاستمداران چه میگردد؟ تا از خانه خارج  
میشوی با هزار ترس خودمون رو به خانه میرسانیم.  
تام محو تماشای تلوزیون هست.

صندوق دار وقتی متوجه میشه مشتری (تام) حواسش  
متوجه حرفهای صندوق دار نیست. باناراحتی خودش را  
مشغول کار میکند. چند نفر با ریش های بزرگ  
وموهای تراشیده وسیبیل های کوتاه با پیراهن هایی با  
متن الله اکبر ولا اله الا الله وارد رستوران میشود. توجه  
همه را به خود جلب میکنند. یکی از بچه های  
کوچک گریه میکند. یکی از آن مرد ها داد میزند صدای  
بچه را قطع کن به طرف بچه می آید پدر بچه مانع  
میشود دست آن مرد به بچه بخورد. تام هم دوربین را  
آهسته روشن میکند تا فیلم را ضبط کند. بین پدر بچه

وآن مرد درگیری به وجود می آید دوستان آن مرد که  
همراهش بودند می آیند و با پدر بچه درگیر میشوند. میزها  
را بهم میریزند و با صدای بلند میخندند. صدای آژیر ماشین  
های پلیس می آید. با عجله از رستوران فرار  
میکنند. دوربین از سمت تام که به خارج از مغازه خیره  
شده پانورام panoram کرده. در آن سوی خیابان ها  
ماشین های پلیس نمایان میشوند که تقسیم میشوند  
دوماشین به دنبال موتورها میروند. و دوماشین هم به  
سمت رستوران می آیند.

### **-غروب خارجی جلو رستوران.**

پلیس ها با عجله وارد رستوران میشوند. بچه ها مشغول  
گریه وزاری هستند. مردم مات و مبهم به هم نگاه  
میکنند. تلوزیون هم جنایت های داعش را نشان  
میدهد. پرچم سیاه داعش را نشان میدهد و میگوید  
مسلمانان... رئیس پلیس به سمت بچه ها میرود و روی  
دوزانو مینشیند و دست نوازش بر سر بچه ها

میکشد. رئیس پلیس شیر موز و کیک شکلاتی را میگیرد و به بچه های کوچک میدهد. بچه ها گریه هایشان کمتر میشود و لبخند میزنند. پلیس علامت صلیب با دستش میکشد بعد صلیب دور گردنش را میبوسد کودک هم صلیب را میبوسد و پلیس را هم میبوسد. صدای بی سیم پلیس به صدا در می آید: یکی از خلافکار ها را دستگیر کردند. همه مردم خوشحال میشوند.

رئیس رستوران: همه مهمان من هستند. خودش بسته ی شیرینی را بر میدارد و به پلیسها تعارف میکنند. اما پلیسها گفتند در حین ماموریت غذا یا نوشیدنی نمیخورند.

## شب داخلی خانه

تام مشغول میکس و مونتاژ کردن است. و تلفن همراه به صدا در می آید. لب تاب لحظه بغل کردن بچه در آغوش پلیس را نشان میدهد. تام چشمش خیره به لب تاب هست. و به تلفن عکس العملی نشان نمیدهد. و بعد

تلفنش را روی بیصدا میگذارد. تلفن خانه به صدا در می آید. روی پیغام گیر میرود.

تلفن خانه: Tom I ll answer your mather

تلفن خانه: ترجمه. تام جواب بده مادرت هستم.

تام گوشی را برمیدارد.

تام: I do nat have a mather anymore

تام: ترجمه. من دیگه مادر ندارم وگوشی را روی مادرش قطع میکند.

دوباره تلفن همراه به صدا در می آید.

دوست تام: tom will not answer the phone.tom

tomorrow checks.what bank did you do?How many

days?is there anything in your account?

دوست تام: ترجمه. تام چرا گوشی را جواب نمیدهی؟ جیم

فردا چک رو میبرد بانک. چیکار کردی این

چندروزه؟ موجودی داخل حسابت هست؟

تام با صدای گرفته و ناراحت آرام میگوید: هنوز نه. (NO).

جک: your jack which you know is not a joke at all  
worked like a roll .

جک: ترجمه: خودت که میدونی اصلا شوخی ندارد کار  
کردش را هم ازت میگیرد.

تام آرام جواب میدهد: آره. (yes).

جک: jack do not worry. Tomarrow. I will offer you a  
bid if you accept it. double. It s more. than your debt  
OW...

جک: ترجمه: نگران نباش فردا بیایم به پیشنهاد دارم  
برات. اگر قبول کنی

دو برابر بیشتر از پول بدهکاریت گیت میاد.

تام: Okay. Im going to give you a suggestion now?

تام که گل از گلش میشکفه باخوشحالی  
میگه: ترجمه: باشه میام حالا میشه

بگی چه پیشنهادی؟

جک: I. ll tell you tomorrow.

جک: فردا بیا حضوری بهت می‌گم.

تام: باشه. (Okay).

جک: Good Night.

جک: شب بخیر گفت وگوشی را قطع کرد.

تام با خوشحالی مشغول میکس میشود.

**-شب خارجی داخل خیابان fadein میشود.**

تام درحالی که دارد آرمیوه ش را می‌خورد. چشمانش

خواب آلود میشود.

**داخلی روز اتاق رئیس بخش مستند سازی.**

نقشه بزرگ جهان بر روی دیوار نقش بسته بود. تام جلو

می رود و سلام میکند.

تام: Hello

تام: ترجمه: سلام.

رئیس: Hello



رئیس: ترجمه: سلام.

با دست اشاره میکند بنشین.

نامه ی را به تام می دهد و به اشاره

میگوید: بخوان. خودش مشغول صحبت کردن با گوشی

میشود.

### **چند ماه بعد روز بیرون فرودگاه-**

علی مشغول دانه دادن به پرندگان است در حالی که

دوماسک بر صورت خود زده است و به افق نگاه

میکند. و دستی هم به سر و روی ماشین میکشد. بقیه

راننده ها با هم صحبت میکنند و بعضی ها هم از فرط

خستگی در حال چرت زدن هستند. تام از فرودگاه خارج

میشود و مات و مبهم به خیابان و راننده ها نگاه  
میکند. توجه ش به سمت علی جذب میشود. با  
استرس و نگرانی به سمت علی می رود. علی هم تمام  
حواسش سمت پرندگان هست متوجه حضور او  
نمیشود. تام با استرس سرفه میکند. علی متوجه  
حضور او میشود خودش را جمع میکند و سلام میکند.  
علی: سلام.

Hello: تام

تام به علی اشاره میکند که بیاید داخل فرودگاه.. علی  
هم ماشینش را قفل میکند و می رود به سمت سالن  
انتظار فرودگاه. تام روی صندلی نشسته و علی  
کنارش مینشیند.

I want to take a taxi a week?: تام

تام: ترجمه: یک هفته من میخواهم تاکسی شما را  
در بست بگیرم.

علی هم انگلیسی صحبت میکند.

علی: yes.

تام: Card. Give him a car and identification card?

تام روبه علی میکند و میگوید: ترجمه: کارت ماشین و کارت شناسایی را به علی

بدهد. علی هم با تعجب نشانش میدهد. تام از آنها عکس میگیرد و گوشی خود را وصل میکند به لب تاب و ارسال میکند. تام کارت ها را تحویل علی میدهد و پیش پرداخت دو بیست دلار به او میدهد و اشاره به ماسک می کند خوبه و ماسک خودشو هم. محکم می کنه. و میگوید: Hotel (هتل). علی هم متوجه میشود. علی با خوشحالی چمدان تام را بر میدارد و میگوید: Okay.

## روز بیرون فرودگاه-داخل تاکسی-

الکل به دست های خود می زند و علی سی دی شادی را در ضبط میگذارد و حالی که داخل ماشینش

نوشته ماسک والکل . فراموش نشه مسافر عزیز . و تام  
هم ناخداگاه به دست خود الکل می زنه . و دست به  
ماسک خود می زند . صورت علی از لبخند گل می  
اندازد. نگاهی به جیب پیراهنش که پول در آن بود میکند  
ضبط با اهنگ آرامی می خواند . کنار هتل پارک میکند  
و میگوید: This hotel is here... اینجا هتل است.

تام نگاهی به ساختمان هتل میندازد و چمدانش را  
برمیدارد و وارد لابی هتل

میشود. علی هم دنبال او می رود.

ماسک زده و الکل هم کنارش هست مسئول  
هتل: سلام. بفرمایید. خوش آمدید.

تام سرش را با علامت تعجب تکان میدهد: و مسئول هتل  
میگوید: excuse me (ترجمه: ببخشید من را).

مسئول هتل: Hello. good time. Welcome to please  
passport

مسئول هتل: ترجمه: سلام وقت بخیر خوش آمدید. لطفا  
پاسپورت.

تام سلام میکند. و پاسپورد و گذرنامه ش را نشان میدهد. و فرم پذیرش را تحویل میگیرد و پرمیکند. و کارت هتل را میگیرد و داخل لابی هتل مینشیند و لب تابش را روشن میکند و چند تا عکس از گوشی از هتل میگیرد و داخل لب تابش ذخیره میکند. تام با دست اشاره به علی میکند: بنشین. علی روبه رویش مینشیند

تام: Tomorrow at 6:30 am in the hotels lobby.

تام میگوید: ترجمه: فردا ساعت 6:30 صبح داخل لابی هتل باش.

و میگوید: Will give you the remaining. 500 at the end of the week.

500 ترجمه: دلار باقیمانده را یک هفته دیگر بهت میدهم.

علی: Okay mester.

علی: ترجمه: باشه مستر.

تام: what s your name?

تام: ترجمه: اسم شما چیست؟

علی: My name is Ali Heidari.

علی پاسخ میدهد: ترجمه: علی حیدری.

علی: What s your name?

علی میپرسد: ترجمه: اسم شما چیست؟

تام: My name is Tom james.

تام اسمش را میگوید: ترجمه: تام جیمز.

وبادست به علی اشاره میکند میتونی بری. علی دست میدهد و می رود.

## صبح داخلی خونه

مادر علی: علی مادر علی گلم بیداری؟

علی: مامان گلم سحر خیزم بیدارم.

علی و مادرش روی ولچر کنار حوض ایستاده ند علی در حال وضو گرفتم هست

بعد از وضو آب به مادرش می باشه با خنده فرار می  
کنه مادر علی هم یه

کاسه کنار ابه پرآب می کنه به طرف علی آب می پاشه

## **بیرون کنار درب خروجی**

علی : بسم الله

در حالی که ماسک زده است درب خانه را می بندد به  
سمت ماشین می رود

سالن هتل تام روی مبل نشسته است مشغول  
خوردن قهوه است

علی با خیال راحت یقین دارد که تام هنوز خوابه وارد  
سالن هتل می شه

متحیر و متعجب به تام نگاه می کنه ماسک زده امده  
هست دوباره نگاه به ساعت ش می کنه

علی: Hello master.

علی: ترجمه: سلام مستر.

تام : نگاه به ساعتش می کنه با ناراحتی سرش را تکان  
می دهد با صدای بلند می گه: At 7:10

ساعت 7:10 است چندبار می گه: Time. (یعنی وقت)

علی سرش را با ناراحتی پایین می اندازه.

تام: I lose 10 dollars from my money

تام: ترجمه: 10 دلار از پولت کم می کنم.

علی ساک تام را بر می داره به سمت خروجی هتل  
می رود تام پشت سرش می رود.

## **خروجی هتل**

با کنترل از راه دور درب تاکسی را باز می کنه زود تر  
می رود جلو تام درب

ماشین را برایش باز می کنه

## **روز خیابان**

طلبه ها مشغول شربت دادند به مردم هستند و  
صدایی مولودی فضا را پر کرده در حالی که اسپند



زیادی دود دادند و همه ماسک زدند و الکل به دست  
بعضی. طلبه ها است و کنارسینی شربت سینی  
ماسک که در جعبه خاصی آمده شدند .

حسین با سینی از شربت به سمت ماشین ها می  
رود ترافیک ایجاد شده

راننده ماشین : حاج اقا تشکر خدا خیرت بده داخل این  
هوایی گرم این شربت سرد می چسبه

شربت را می گیره میان مسافرین تقسیم می کنه . دو  
بسته ماسک هم برمی دارد

حسین : لبخند می زنه سراغ ماشین بعدی می ره

راننده ماشین تشکر پسر گرم عید تو هم مبارک خدا  
همه شما را خیر بده مسافرین هر کدوم شربتی  
برمی دارند یکی از مسافرین که یه دختر جوانی

است شربت بر نمی داره راننده ماشین دخترم تو هم  
یه لیوان شربت بردار

دختر : من دیگه کاری به امام حسین ندارم دوست دارم جونم مو فداش می کنم اما کاری بهاش ندارم همه مسافرین تا تعجب نگاه به دختر می کنند

راننده : چرا دخترم

دختر داستانش مفصله

داستان

دختر : سلام حاج اقا ببخشید مزاحم شدم میشه  
یه سوال کنم

حاج اقا : بفرماید خواهرم .

حاج اقا سرش پایین می اندازد و منتظر سوال می ماند

دختر : (با استرس و با نگرانی سوال می کنه ) من  
یه گمشده دارم که

سال هاست گمش کردم می شه شما بگید چطور  
می شه پیداش کنم

حاج اقا ( در فکر فروغ می رود بعد از چند لحظه سرش  
را بالا می یاره )

خواهر من وقتی که برام مشکلی پیش می آید <sup>40</sup>  
روز نماز امام زمان علیه السلام را می خونم مشکلم  
حل می شه پایان داستان

داخل ماشین من هم خوندمش ولی مشکلم حل  
نشد که هیچی مادرم  
فوت کرد

همه مسافرین و راننده سکوت کردند چند لحظه بعد

یکی از مسافرین پیر زن با چادری گفت : دخترم  
شاید قسمت نباشه تو به گمشده ت بررسی منم  
سی خورده ساله منتظر یه خبر از مسافرم هستم

ولی هنوز تا هنوزه خبری از مسافرم نشد

عمرم مادرت هم به این دنیا نبود شیطون از خودت دور  
کن با اقای غریبمون قهر نکن اقامون فقط ما شیعیان  
را داره همه سکوت کردند.

پیر زن : اقای راننده دست تون درد نکنه همین جا  
پیاده می شم راننده می ایسته پیر زن هم پیاده  
می شه ماشین چند متری جلو تر می ره دختر هم از  
ماشین پیاده می شه آرام آرام دنبال پیرزن می رود  
پیر زن داخل گلزار شهدا می شود کنار قطعه مفقود  
اسرها می رود کنار یه قبر می نشیند شروع می  
کند باهش حرف بزنه دختر دور تر از پیرزن می ایستد تا  
او را نبیند

وقتی که بلند می شود که اب بیارد قبر را بشورد  
دختر را می بیند دختر به سمت او می رود  
دختر داخل دلش میگه : شما حتی قبر از گمشده تون  
دارید تا بهاش درد دل کنید اما من هیچی ندارم  
پیرزنی که دارد قبر پسر شهیدش را می شورد با  
بسته خرما به طرف دختر می رود

پیر زن دوم : دخترم بفرما خرما  
دختر : یکی برمی داره تشکر می کنه

پیر زن: دخترم تو هم مات متحیراین خانم شدی دخترم  
هرروز روی یه قبر از این شهیدان گمنام می ره براشون  
فاتحه می خونه با هاشون درد دل می کنه. شاید یکی  
از انها پسرش گمنامش باشه

بعد قبر شون رو می شوره بعد می ره سر قبر پسر و  
وپدر شهیدش اشک داخل چشم دختر جمع می شه  
چادرشو روی سرش می کشه

### **روز خیابان ایستگاه صلواتی**

حسین : الو سلام داداش خوبی چخبر ؟  
علی : (با لبخند) به روح ماهت داداش خوبم خودت  
چطوری؟

حسین : داداش کجایی یه ایستگاه صلواتی داریم  
تشریف بیار شربت بخور

علی : با ناراحتی داداش امروز نمی تونم یه مسافر  
خارجی دارم باهاش قرار

داد دارم ساعت 7 صبح تا 20 شب باهاش باشم

حسین : اشکال نداره داداش فدایی داری

طلبه ها حسین بیا

سجاد: بچه ها حسین داره با داداش علی صحبت می

کنه صحبت کنه می

یاد(سجاد سرفه می کنه)

حسین : داداش علی بچه دارند صدا م می کنند

بهت زنگ می کنم

علی :باشه داداش کاری داشتی بهم خبر بده فدایی

داری یا علی

حسین :یا زهرا

**روز داخل ماشین**

علی: master.excuse me Because the morning is

late.I come.

علی :ترجمه:مستر ببخشید به خاطر اینکه صبح دیر

اومدم .

(بعداز زنگ حسین اخمهاش باز می شه).

علی: Where is the master app?

علی: ترجمه: مستر برنامه چیه کجا بریم؟

تام: Imam square.

تام: ترجمه: میدان امام

علی: چشم.

تام: Come on wherever you go?

تام: ترجمه: هر جا می روم باهام بیا .

علی با تعجب با لبخند روی لب دست روی چشمش  
قرار می هد

این دفعه نوبت تام بود با تعجب نگاه می کنه.

علی: چشم.

علی ماشین را در پارکینگ خیابان هاتف پارک می کنه  
علی کمی دیر از

ماشین پیاده می شه تام با چشمان نگران نگاه  
اطراف می کنه نیم نگاهی به علی می کنه.

علی که متوجه نگرانی تام می شود خودش را سریع  
به تام می رسونه

تام نفس آرامی می کشد

## **روز\_ورودی\_میدان امام**

تام با دوربین مشغول فیلم برداری از میدانه که  
چشماس متوجه گروهی از

خارجی ها می شه که بدون هیچ اسکورتی مشغول  
گردش هستند

می خواهد برود پیششون که یادحرف فرانک می افتد.  
داستان حرف فرانک.

فرانک دوست تام: Tom when Iran does not trust  
anyone.

(دوست تام):ترجمه:تام وقتی رفتی ایران به هیچ کس  
اطمینان نکن .

تام هرچه نگاه به اطرافش می کنه علی را نمی بیند  
هراسان و دل نگران می



شود و نگاه به اطراف می کنند خارجی ها از کنار تام دارند رد می شوند راهنما خارجی ها که متوجه نگرانی تام می شود سلام می کند .

راهنما: Hello.

راهنما: ترجمه: سلام

تام : که دارد سرشو به اطراف می چرخونه سلام می کنه .

تام: سلام Hello.

راهنما: Can I help you?

راهنما : ترجمه: می تونم کمکتون کنم ؟

تام : با نگرانی از راهنما دور می شود .

علی از دور که متوجه تام می شود خودشو به تام می رسونه.

تام دست علی را می گیره یکی از بستنی ها از دست علی می افتد.

علی: master git something?

علی: مستر چیزی شده؟

تام اشاره به راهنما می کنه

علی : اقا بیا اینجا ببینم

راهنما می رود پیش تام و علی.

راهنما: سلام بفرماید؟

علی : چرا مزاحم ایشون شدید؟

راهنما : (با تعجب) مزاحم؟؟؟

علی: اره.

راهنما: من راهنمای گردش گران هستم دیدم ایشون با

نگرانی نگاه به اطرافش

می کنه فکر کردم شاید گم شده باشه .

اینم کارتم بفرماید.

علی کارت را از راهنما می گیرد نگاهش می کنه و

نشون تام می دهد

بعد با لبخند کارت را به راهنما می دهد.

علی: ببخشید

راهنما: خواهش می‌کنم فکر کنم اولین بار که وارد  
ایران شده افکارشون پر  
کردند از ایران حراسی. و نگاهی به خارجی‌ها می  
اندازد.

میگوید: ببخشید من باید بروم.

## روز خارجی میدون فوتبال

دوتایم مشغول بازی هستند که جعبه ماسک و الکل هم  
کنار نیمکت گذاشتند

مهاجم حرکت می‌کند به سمت دروازه می‌رود دفاع  
پاهش پیچ می‌خورد می‌افتد زمین بلند داد می‌زند آخ  
آخ پام مهاجم که از دفاع رد شد نگاه به دفاع می‌کند به  
سمت دفاع می‌رود

مهاجم (حسین): محمد حالت خوبه؟

(دفاع)محمد: پام پام به خودش می پیچه دو تا تیم  
دورشون جمع می شود داور شوت می زنه.

حسین و دو نفر دیگه زیر بغل های محمد را می گیرندبه  
سمت ماشین میبرند.

احمد بدو ماشینو روشن کن تا ببریمش دکتر افرین عزیزم  
ماشین در حال رفتن به سمت بیمارستان که ترافیک  
شده

حسین برای اینکه فضای جمع عوض شه میگه:محمد  
جان نترس بابا.بادمجون

بم آفت نداره.هیچیت نیس انشاءالله خوب میشی.محمد  
یادته پارسال رفته بودیم اربعین خادم شده بودیم تصویر  
اربعین در ذهن محمد:فضای اربعین نشون داده میشه در  
یک امامزاده که محمد وعلی وحسین وسجاد

باهم هستن ولباس خادمهارو پوشیده بودند حسین  
ومحمد مشغول راهنمایی

کردن زائران هستند علی وسجاد هم مشغول جفت کردن کفشهای زائران. ناگهان ماشین کناری بوق میزند و محمد ب خودش می آید.

محمد(بادرد)میگوید:یادش بخیر. کاشکی برمیگشتیم به اون زمان. کاشکی میشد سجاد مثل زمانهای قدیم هم همراه ما بیرون می آمد.

### **روز داخلی پذیرایی-**

(دوربین تصویرچهره نگران مادرانشان میدهد. و کم کم دور میشود تا ویلچر

رانشان دهد)مادر حسین دارد روی گوشه حسین تماس میگیرد و گوشه

حسین رو بیصداست. مادر حسین بانگرانی چشم به عکس روی دیوار که زیرش

نوشته شهیدان زنده هستند. و در حال ذکر گفتن است.

### **روز داخلی بیمارستان**

دوتا.ماسک زده است الكل هم در دستش هست  
حسین:سلام دكتر.

دكتر از راه دور به سمت حسین می آید در حالی که خود  
را با باس ها مخصوص کرونا پوشیده و ماسک هم زده  
است.

دكتر:حاج آقا سجاد چيشده؟اتفاقی برایش افتاده؟

حسین (آروم میگه):نه دكتر.يکی از بچه ها پاش ضربه  
خورده.آوردیمش بیمارستان.سجاد هم مثل همیشه  
گاهی درد داره.قرصهاشو مرتب میخوره اما باز هم درد داره  
واین تازگی ها دردش بیشتر شده.محمد و احمد از اتاق  
خارج میشوند و احمد زیر شونه های محمد را گرفته  
و محمد را لنگان لنگان سمت حسین میبرد دكتر و حسین  
متوجه حضور آن دو میشوند.حسین از دكتر تشکر میکند  
و خدا حافظی میکند و به سمت محمد و احمد  
می رود.

حسین:ممنونم دكتر.ببخشید با اجازه خدا نگهدار.

دکتر: حسین جان رفتنی سلام من رو به طلاب جهادی  
برسون خدا قوت بهشون بگو.

دوربین حسین را نشان میدهد که به سمت محمد و احمد  
رفته. و دکتر را نشان میدهد دوربین که به فکر فرو رفته. پدر  
سجاد با دکتر تماس میگیرد.

پدر سجاد: سلام دکتر یه خبر خوب. سجاد پسر عزیزم به  
جمع شما پزشکان پیوسته.

دکتر: قبول شده؟ واقعا؟ تبریک میگم عالی. مبارک  
باشه. روح رفتم هستم شام مهمان من.

از صدای بلندگوی بیمارستان دکتر را پیچ (صدا) میکنند.  
آقای دکتر فرامرزى مراجعه به آی سی یو. و مجدد پیچ  
میکنند.

دکتر: خیلی خوشحال شدم بعد از فوت مادرم خدا بیامرز  
این بهترین خبری بود که

شنیدم. امشب باهات تماس میگیرم. فعلا یا علی.

پرستار کنار دکتر می آید و دکتر را صدا میکند دکتر به خودش می آید.

پرستار: دکتر سلام. دکتر حالتون خوبه؟

دکتر: آره خوبم. وای سجاد.

### -روز داخلی خونه

مادر: سلام علی جان؟ حالت خوبه مادر جون؟ خبری از حسین داری؟ هرچی زنگ میزنم جواب نمیده. نگرانش شدم.

علی: سلام مامان. دوباره حتما مشغول درس و ایناس. حتما گوشیش دوباره رو

ببصداست. العان خودم باهاش تماس میگیرم. میگم باهاتون تماس بگیره. نگران نباشین.

علی که متوجه نگاه تام میشه به مادرش میگه: مادر جون پشت فرمونم (باخنده میگه): این مسافر هم بد داره نگام میکنه فکر کنم میترسه تصادف کنم. فعلا یا علی.



مادر: یازهرا.

علی گوشی رو قطع میکنه و مشغول ور رفتن با ضبط ماشین است و یک مداحی

از حامد زمانی گذاشته. سرش را باهانش تکان میدهد و لبخند میزند (زمزمه میکند).

تام: keep it here.

تام: ترجمه: همینجا نگه دار.

علی ماشین را پارک میکند.

## روز خارجی سی و سه پل

تام کنار ماشین ایستاده است تا علی هم پیاده شودنیم

نگاهی به اطراف دارد. ترس و دلهره در چشمانش موج

میزند. علی که متوجه نگاه تام میشود سریع از ماشین

پیاده میشود تا با تام همراه شود. تام که میدانده علی به

سرعت به سویش می آید و لبخند در چهره اش

ظاهر میشود. در حالی که به سوی سی و سه پل حرکت

میکند دوربینش از کیفش در می آورد.

ومشغول فیلمبرداری از ظاهر خشک شده ی زاینده رود  
میکند.علی هم قدم به قدم همراهش میشود.تام به  
سمت دومرد جوان میرود که روی نیمکتی نشسته  
ند.علی که از رفتار تام  
متعجب میشود بدون از عکس العملی همراه تام  
میشود.

تام: Hello.Can you out Filming?

تام: سلام.میتونم ازتون فیلم بگیرم؟(علی برای آن  
دوجوان ترجمه میکند)

جوانان که ماسک زدند از روی تعجب به هم نگاهی می  
اندازند.(یکی از

آنها موهای جوگندمی دارد و قدمتوسط وتیپ اسپرت و ته  
ریشی دارد و پیراهن

آستین بلنددکمه دار پوشیده ست)جوان

اولی: باخوشحالی میگه آره اما به

شرطی که همراه ما عکس بگیرین.

جوان دومی لبخندی میزند و میگوید: آره چرا که نشه.  
تام درحالی که مشغول فیلبرداری از آن دوجوان وسی  
وسه پل و منظره ی

اطراف هست میپرسد:

تام: what is your religion?

تام: دین شما چیست؟ علی هم متعجب میشود و برای آن  
دوجوان ترجمه میکند.

جوان اولی: ترجمه: اسلام.

جوان دومی: دست روی شونه جوان اولی  
میندازد و میگوید: مسیحی.

تام: Islam and Christian united?

تام: باحالت متعجب: اسلام و مسیحی؟ باهم متحد؟

علی: Christianity is represented in the Islamic  
Revolutionary Assembly. although they are in the  
minority.

علی لبخند میزند و به انگلیسی میگوید: ترجمه: آره. حتی مسیحی ها در مجلس جمهوری اسلامی نماینده دارند با اینکه در اقلیت هستند.

تام که از ادامه صحبت خسته شده بحث را تمام میکند. به سمت پایین سی وسه پل حرکت میکند.

جوان اولی: داداش یادت رفته عکس بگیریم؟؟

علی: master Do not firget to take a photo.

علی این جمله را برای تام ترجمه میکند. تام به راه خود ادامه میدهد و به حرف علی توجهی نمیکند. علی نگاه به آن دو جوان میکند شونه هایش را به علامت تعجب بالا می اندازد. خود را به تام می‌رساند. او نظری سی وسه پل پیرمرد تنومندی با کمر خمیده لنگان لنگان راه خود را میرود با قدمهای محکم ولی غمی

در چهره اش به چشمک میخورد (پیراهن آستین بلند آبی و شلوار پارچه ای اتوکشیده سیاه) به سمت علی در حرکت است مثل اینکه فکرش جای دیگری هست از

کنار علی میگذرد و متوجه حضور علی نمیشود. قطره اشکی از چشمان علی میریزد و تداعی گذشته جلوی چشمانش می آید.

## شب داخلی خونه

علی و حسین وزینب دارن بازی میکنند. ناگهان داخل خونه زینب چشمش به په

سوسک افتاد و جیغ زد و سراسیمه علی سوسک رامیکشد و میندازه بیرون حسین هم براش آب میاره اما علی آب رو میگیره و به زینب میده. مادر علی

و حسین هم همان لحظه از آشپزخانه سراسیمه بیرون می آیند. بچه ها به بازی خود ادامه میدهند و ناگهان در حیات به صدا در می آید. مادر علی و حسین

در راه میزنند و میبینند مادر زینب چمدان به دست کنار تاکسی و ایستاده است. زینب را صدا میکند و زینب جلوی در می آید و بادیدن چمدان بغض میکند و خود را به علی میرساند و پشت علی قایم میکند. مادر زینب وارد

خانه میشود و دست زینب رامیگیرد و به زور میبرد زینب  
هم با بغض دستش رامیکشد تا دست علی را بگیرد  
اما علی اینقدر متعجب شده بود سر جاش خشکش زده  
بود.

### **روز بیرونی سی و سه پل**

تام که میبیند علی کنارش نیست نگاهی به پشت سر  
می اندازد و علی رامیبیند که وایساده.

### **غروب آفتاب بیرون**

(دختری باتیپ مانتوی خاکستری بلند و شلوار پارچه ی  
مشکی و روسری کمی

بلند ک کمی موهایش از زیر روسری آمده بیرون  
و چشمانی که غم و غصه در آن خو گرفته کنار خیابان  
ایستاده) در خیابان منتظر تا کسی ایستاده ست در حالی  
که ماسک زده است. و هر ماشینی شخصی که رد

میشود و بوق میزند و یامی ایستد اهمیتی نمیده  
و سرشوبرمیگردونه. که یه تاکسی کنارش توقف میکند.

زینب: سلام آقا جی میری؟

علی: آره فقط یه مسافر دارم برسونمش

و شمارو برسونم. زینب نگاهی به عقب

ماشین می اندازد و درب جلوی ماشین را باز میکند

و مینشیند. کنار هتل نگین جی تام را پیاده میکند

و منتظر میماند تا تام وارد هتل میشود و بوق میزند و تام

دست تکان میدهد و به سمت مقصد مسافر حرکت

میکند. و در بین راه ناگهان موتور از پشت سر علی

میخواد سبقت بگیره به ماشین علی نزدیک میشود

علی نیش ترمز میگیرد و ماشین را کمی به سمت

راست میکشاند تا موتور رد

شود. و در همین حین قرآن و نیمه پلاک زنجیری که در

جلوی ماشین هست تکان میخورد و توجه زینب را به خود

جلب میکند و زینب تا رسیدن به مقصد به نیمه پلاک

نگاه میکند.

زینب: ممنون آقا. همینجا پیاده میشم. کرایه را حساب میکند و از ماشین دور میشود.

ماشین علی به سمت خیابان سلمان حرکت میکند. گوشه‌ی علی به صدا در می‌آید. مادر پشت خط است.

علی: سلام روشن‌ترین تبسم نور خدا.. مادر سلام.

مادر: پسر گلم. شیرم حلاله.. خسته نباشی مادر کجایی؟

علی: مادر خیابان سلمانم. یه چند دقیقه دیگه میرسم دست بوسی مادر مهربانم.

مادر: منتظرتم: پسرم زود بیا تا بریم پیش حسین. تا با هم شام بخوریم

علی: با لبخند. مادر کرونا هست

به روی جفت چشمم مادر. پس صبر کنید تا الکل و ماسک به اندازه کافی برداریم



## شب بیرون جلوی درب خانه

علی از ماشین بیرون می آید کلید میندازد و درب  
راباز میکند و مادرش رومیبینه روی  
ویلچر توی حیاط نشسته.

مادر: سلام علی جان قربونت برم مادر جان میدونم  
خسته ی اما دوروزه از حسین خبری ندارم.

علی: سلام عزیزجون. بادیدن شما خستگی از تنم میره  
بیرون.

علی: عزیزجون من آماده م وسایل کجاست حرکت  
کنیم؟

مادر: داخل حال گذاشتمشون بروبردارتا بریم پسر عزیزم.  
علی: روچشام عزیزجون.

علی وسایل رومیبره توماشین بذاره.

## شب بیرون داخل ماشین

علی و مادرش داخل ماشین هستن و حرکت میکنند. روی  
خیابان جی پیرمردی

با اصرار و حرکاتی عجیب سعی میکند ماشین را نگه دارد. علی کنار پیرمرد می ایستد در حالی که ماسک ندارد .

پیرمرد: آقا درست پل خواجه.

علی: آقا من مسافر دارم شرمنده.

پیرمرد: هر چه قدر بخوای بهت میدم. علی باز هم قبول نمیکند و میگه: نه.

پیرمرد: دخترم پل خواجه تنهاست این وقت شب.

علی: آقا من و ماشینم درست مادرم هستیم. میتونم یه کاری براتون انجام بدم. به

دوستم که تاکسی داره زنگ میزنم بیاد دنبالتون.

پیرمرد با سر علامت تایید میدهد. علی تلفن همراهش را برمیدارد و شماره

میگیرد. و مخاطبش جواب نمیدهد. بانا راحتی نگاهی به پیرمرد میندازد و مجدد

شماره میگیرد.

علی باخوشحالی میگه: الو. سلام. خوبی فرزین؟ یه

مسافردارم برات. فقط کارش فوریه باید سریع

برسونیش. بیا اول خیابان سلمان

تشکر منتظریم. یا علی.

علی: آقا چند دقیقه دیگه میرسه. اینم شماره ش. علی

کارت را دست پیرمرداد و به بسته ماسک 5 تایی می

دهد می گوید نذر هست. و خدا حافظی میکند و میرود.

دوربین ماشین علی رانشان میدهد که دارد از پیرمرد

دور میشود و تاکسی به پیرمرد نزدیک میشود گوشه

علی به صدا در می آید

علی: سلام فرزین خوبی؟ مسافر رو پیدا کردی؟

ممنونم باهات راه بیا زیاد ازش نگیر. تشکر یا علی.

**شب خارجی روی پیچ به سمت حوزه علمیه**

ماشین علی روی پیچ نزدیک حوزه علمیه میرسد علی

ماشین را کنار در حوزه پارک میکند علی در میزند.

خادم: اومدم. اومدم. یه لحظه دارم میام ماسک خود را  
منظم می کند .

خادم در راباز میکند و علی رامیبیند.

علی: سلام حاج عباس. خسته نباشی. خوبی حاجی؟  
حاج عباس باخوشرویی میگه: سلام علی جان. خوبی  
پسر عزیزم؟

علی: سلام حاج عباس خداروشکر خوبم شما چطوری  
مشتی؟

حاج عباس: منم الحمدلله خوبم. خیرباشه پسرم در  
خدمتم کاری داری؟

علی (نگاهی به ماشین می اندازد) و پاسخ  
میدهد: حاجیه خانم دلتنگ حسین شده.

حاج عباس بالبخند سرشو تکون میده و میگه: امان از دل  
پدرها

و مادرها که بچه اگر 90 سالش هم بشه باز برای پدر  
و مادرش بچه ست. علی جان حسین تازه اومده باسجاد.

علی: از بیمارستان: حاج عباس سرشو به نشانه تایید  
تکان میده و میگه: آره پسرم دوباره حال سجاد بد شده  
بود خداوند یه صبری به دل این بچه بده مثل اینکه از  
دار دنیا هیچکس رو نداره فقط یه رفیق داره به اسم  
حسین. ما که آخر هم متوجه نشدیم که خانواده سجاد  
کجاستند و تواین مدت زمان یک سال و خورده ی  
هیچکس سراغ این بچه رو نگرفته. علی جان  
قدر مادر و برادر مهربون و دلسوزت رو بدون منکه دلم  
روشنه به خاطر مادرت و برادرت از خدا هر چی بخوای  
بهت میده.

علی با لبخند میگه: مشتی حرفهای شما بمن دلگرمی  
میده. راستی مشتی

برای دعای ندبه و صبحانه فردا یه بانی پیدا کردم بهم  
گفت: شماره کارت حاج عباس رو بگیر تا برات انتقال  
بدم و گفت: به حاج عباس و بچه ها بگو برام دعا کنید.  
چراغ اتاق حسین روشن میشه نگاه علی متوجه چراغ  
اتاق برادرش میشه حاج عباس هم نگاه علی رو دنبال

میکنه ومیگه:علی جان پسرم اگه میخوای برو پیش  
حسین.الکل هم.کنار دیوار هست خودتو حسابی خوش

بو کن با الکل با لبخند می گه

علی میگه:نه مشتی حاجیه خانم منتظر دیدار حسینه  
اگرمیشه حسین رو صدا کنی تا حاجیه خانم از چشم  
انتظاری بیرون بیاد.

حاج عباس:باشه پسرم العان صداش میکنم.

حاج عباس به سمت اتاق حسین رفت وحسین دقایقی  
بعد باخوشرویی به

سمت در آمد و برادرش را بغل کرد وبا شعر میگه:برادر با  
برادر پشت بر پشت/درخت بی برادر نکند رشد/

وعلی ادمه شعر علی رو دنبال میکنه ومیگه:اگر آبش  
دهی

روزی دو صدبار/درخت بی برادر عاقبت خشک.علی به

حسین

اشاره میکند به ماشین نگاه کنه و باهم یه شعر کوتاه  
میخونن: مادر تویی چراغ

خونه م مادر تویی دارو ندارم. حسین و برادرش به سمت  
مادر که در ماشین نشسته می آیند مادر لبخند زنان  
نگاهشان میکنند و درب ماشین را باز میکند

علی ویلچر را از عقب ماشین در می آورد حسین درب  
ماشین را باز میکند و چادر مادر را به صورت خود میکشد  
و بوسه بر چادر مادر میزند.

حسین: سلام بی بی.

مادر: علیک سلام گل پسرم حسین جان میدونه چندروزه  
به مادرت سر نزدی؟ نمیگی مادر دلتنگت میشه؟

حسین: مادر جان خودت که میدونی حال سجاده بده این  
چند روز حالش بدتر شده.

علی: آره بی بی همین العان حاج عباس گفت: از  
بیمارستان برگشتن.

مادر: العان حالش چگونه پسرم؟

حسین: العان بد نیست داخل حجره هست دکتر مسکن  
داده العان استراحت میکنه.

مادر: هنوزم کسی سراغشو نگرفته پسرم؟

حسین سر را به نشانه پاسخ نه تکان میدهد.

میدونی بی بی چند رو زپیش داستان زندگی سجاد رو  
خودش برام تعریف کرد خدا روشکر سجاد خانواده  
پولداری دارند اما...

(داستان میره به گذشته سجاد)

بابای سجاد: خانم امروز همه ی فامیل رو دعوت کنید به  
صرف شام

رستوران همیشگی خودمون. میخوام دکترمون روبه همه  
معرفی کنم وبگم این گل پسر ما واس خودش چه آقای  
دکتری شده.

سجاد: نه پدر من منکه گفتم دانشگاه نمیرم علاقه دارم  
حوزه برم کنکور

رو هم فقط به خاطر شما اسم نوشتم.



مادر سجاد: خب حالا نه جشن نه دانشگاه (زیر چشمی  
به بابای سجاد اشاره ی میکنه)

پدر سجاد با ناراحتی میگه: باشه هر جور مایلین.

مادر سجاد: سجاد جان پسرم لطفا بلن دشو برو از مغازه  
برام خرید کن لیست رو دادم به کوکب خانم (آشپز یعنی  
همان کنیز خانه)

سجاد: مادر مثل همیشه به آژانس بگین براتون خرید  
کنه و بیاره.

مادر سجاد از تعجب نه شنیدن از پسرش چشماشو  
گرد میکنه (طنز)

سجاد: چشم مادر من چشم.

### **-روز داخلی خونه**

مادر سجاد: پسرم خوب فکراتو کن برای دانشگاه و حوزه  
یکی رو

انتخاب کنی. ما میگیم دانشگاه اما تو میگی حوزه. من و  
پدرت باهم مشورت کردیم یه پیشنهاد برات داریم امروز

حاج آقا حیدری رو دعوت کردیم خونه تا هممون باهم  
صحبت کنیم و بین چی به صلاحته.

نظرت چیه پسر؟

سجاد که از شنیدن این موضوع تعجب کرده بود سرشو  
به علامت تایید تکان میده.

بعداظهر همان روز آیفون خونه به صدا در میادسجاد  
چهره حاج آقا رو میبینه.

سجاد:مادر حاج آقا حیدری تشریف آوردند.سجاد به  
استقبال حاج آقا

میره وبعد از احوالپرسی گرم و صمیمانه ایشون رو به  
داخل منزل دعوت میکنه.

پدر سجاد روی مبل نشست و با ورود حاج آقا نیم خیز  
میشود.

مادر سجاد:سلام حاج آقا خوش اومدین بفرمایین  
بشینید.کوکب خانم

شربت و شیرینی بیارید

حاج آقا تشکر میکنه ومیگه: من روزه م.

مادر سجاد میگه:قبول باشه.

سجاد وحاج آقا کنار هم مینشینند.

سجاد:حاج آقا خوش اومدین خوشحال شدم از دیدارتون.

حاج آقا: تشکرممنونم سجاد جان.

پدر سجاد:حاج آقا ما داخل فامیل یه حاج آقا داریم اونم

شماهستین من

شما رو از بچگی میشناسم ودوستتون دارم وبرای شما

احترام خاصی قائل هستیم.

حاج آقا:شمالطف دارین.

پدر سجاد:حاج آقا پدر ومادر چطورن؟خیلی وقته ازشون

خبر نداریم.

حاج آقا:خوبن الحمدالله ممنون.

پدر سجاد:حاج آقا سجاد ما امسال پزشکی اسمشون

اومده حالا میان

حوزه ودانشگاه مونده ونمیدونه کدومشون رو انتخاب  
کنه خواستیم باشما مشورت کنیم.

حاج آقا: به سلامتی سجاد جان احسنت.

حاج آقا: سجاد جان چیشده حوزه رو انتخاب کردی؟ و  
هدفت از رفتن به حوزه چیه؟

انسان هم میتواند دانشگاه برود وهم میتواند برای  
پزشکی ادامه تحصیل بدهد ومومن واقعی بشود وبه  
جامعه کمک کند حوزه سختی هایی دارد

مشکلات مالی وغیره... سجاد جان اما اگر حوزه بروی  
میتوانی خودساز بشوی ومثل مراجع بشوی یا نگهبان  
مذهب شیعه بشوی. حالا انتخاب باخودته

. پدر ومادر سجاد خیلی خوشحال میشوند از راهنمایی  
های حاج آقا حیدری.

تلفن حاج آقا به صدا درمیاد.

حاج آقا: سلام علیکم حالتون خوبه آقای فرماندار؟ من  
جایی هستم نیم ساعت دیگه خدمت میرسم.

سجاد به فکر فرو میرود.

حاج آقا: ببخشید.

### چندروز بعد(روز داخلی حوزه)

سجاد: الو سلام مامان خدا روشکر خوبم. آره بهمون خوابگاه دادند. درسهامون سخت نیست مثل همیشه عربی کمی مشکله. فیزیک بد نیست. به بابا سلام برسون.

سجاد: سلام بابا خوبم. خدا روشکر شما چطورین؟ خواستم یه موضوعی رو بهتون بگم من رفتم حوزه علمیه العان سه ماهی هست حوزه هستم دانشگاه نرفتم.  
من. من. من...

بابا این طرز فکر شما والله درست نیست. اجازه بدین منم خودمو نشون بدم و کمی سرپای خودم و ایسم از راه درست.

- شب بیرون کنار حوزه

حسین: پدرش هم روزهای اول میومد جلوی در حوزه  
وسعی داشت

سجاد رو از تصمیمش باز داره اما مسئولین حوزه  
وسجاد ایشون رو آرام کردند.

مادر: پسرم توکل به خدا یادت نره. اونی که اون بالای  
سرمون هست

ونظاره گرهمه چیز زمین و زمان هست هیچوقت بنده  
هاش رو تنهانمیداره خداوند گر ببندد زحمت دری/ ز  
رحمت گشاید درد دیگری. توهم مثل برادر بزرگتر مراقبش  
باش وتواین شرایط سخت تنهانش نذار.

## - شب داخلی ماشین

علی ومادرش دارن میرن خونه. مادر لبخند به رخسار  
دارد. علی نگاهی به مادرش می اندازد و لبخند مادر  
راهمراهی میکند.

علی: مادر خیلی وقته از این لبخند ها نداشتی؟ به  
گمانم یه فکر وخیالی

دارین؟ آخرین باری که از این مدل لبخندتون دیدم موقعی بود حسین رو فرستادین حوزه (همراه باخنده گفت).

مادر: میگم چند وقته برای خواهرتون نگران هستم  
امسال دانشگاه قبول شده حالا دیگه وقتشه سر  
وسامان بگیره خیلی وقته براش دعا و صلوات نذر  
کردم. تا یه شوهر خوب گیرش بیاد. به گمنام براش  
پیدا کردم که هر دو تا شون برای هم خوب هستن  
ومناسب همن.

علی: مادر نکنه سجاد رو میگی؟ مادر سرشو به نشونه  
تایید تکان میده.

علی: اما مادر سجاد کلیه هاش مشکل دارند هر لحظه  
ممکنه خدایی نکرده... علی ادامه نمیده و مشغول  
رانندگی میشود.

مادر: علی جان عمر دست خداست خودت ک میدونی  
وقتی من به پدرت پیشنهاد ازدواج دادم دادم روی  
ویلچر بود و 50% شیمیایی بود. خدا بمون 3 تا گل شاخ  
و شمشاد داد. تو شبیه بقیه خیلی ها نباش که

همچین تفکراتی دارند. فعلا به هیچکس در این مورد  
حرفی نزن تا

بیشتر فکر کنیم و ببینیم باید چیکار کنیم. علی با لبخند  
نگاهی به مادر میندازه.

مادر: راستی راستی علی جان پسرم دیشب پدرت  
خدایا مرز اومد

بخوابم و سراغ انگشتر و تسبیحش رو گرفت.

### **-روز داخلی حیات**

علی: عزیز جون من رفتم کاری کاری داشتی زنگم بزن  
الساعة خدمت میرسم مثل عقاب.

مادر: پسرم بسم الله... کن وشش بارسوره توحید رو  
بخون و حتما صدقه بنداز مواظب خودت باش پسرگلم.

علی: چشم عزیز جون فعلا یا علی.

مادر: علی یارت پسرم.



علی درب حیاط را میبندد سوار ماشین میشود راه می  
افتد. داخل لابی هتل علی روی مبل نشسته تام دارد از  
آسانسور خارج

میشود تام که متوجه حضور علی میشود با تعجب به  
علی نگاه میکند

علی با دیدن تام به احترامش بلند میشود بعد از  
احوالپرسی تام روبه روی علی مینشیند.

تام: با دست به گارسون اشاره میکند دوقهوه سفارش  
میدهد.

علی: مرسی مستر من روزه م. من برای سلامتی  
دوستم دوشنبه ها روزه میگیرم.

تام: your friend is fasting.

تام که تعجب میکند میگه: ترجمه: دوستت؟ روزه؟

علی سرش را به نشانه تایید تکان میدهد. تام قهوه ش  
را میخورد. با علی

به سمت ماشین حرکت میکنند.

## -روز داخلی تاکسی

تام: If you translate tome I ll give you abiut \$ 300 a .day

تام: ترجمه: علی اگه برام ترجمه کنی روزی سیصد دلار بهت میدم.

علی با خودش حساب میکنه 3روز میشه نهصد دلار باهشتصد دلار در بست ماشین میشه میشه هزار و هفتصد دلار. جهیزیه خواهرم جور

میشه علی با تام دست میدهد به نشانه موافقت کردن با پیشنهاد تام.

تام: فارسی میگه: مراقب باش. علی به روی خودش نمیاره و مشغول

رانندگی همیشه تام دوربین رو از داخل کیفش در میاره  
ومشغول

فیلمبرداری میشه.

تام: Show today only sight places.

تام: ترجمه: امروز فقط جاهای دیدنی رو بهم نشون بده.  
علی میگه: باشه.

علی به سمت پل خواجو حرکت میکند.

تام: Oops. Nesta just get around.

تام: ترجمه: وای نستا فقط دور بزن توماشین میبینم.

علی که تعجب در نگاهش موج میزند به رانندگی ادامه  
میدهد. از سمت پل خواجو به سمت سی و سه پل  
حرکت میکند ومسیر خود را به سمت باغ پرندگان ادامه  
میدهد.

**-روز بیرون جلوی خانه علی**

مردی زنگ خانه علی رامیزند.

مادرعلی: کیه؟

مرد: حاجیه خانم نذری آوردم.

مادر علی: تشکر لطفا بذارید پشت در (به تلاش آیفون رو میذار  
سرجاش).

وقتی میخواد آیفون رو بذارد می افتد و صدای ناله مادر بلند میشود.

مرد: حاجیه خانم حالتون خوبه؟ چند بار این حرف راتکرار میکند. به اطراف نگاه میکند یکی از خانم های همسایه از خونه ش میاد بیرون. ماسک زده است

مرد: ببخشید فکر کنم همسایتون حالشون خوب نیست صدای ناله از خانه میاد.

خانم همسایه: ابوالفضل ابوالفضل مادر بی بی فک کنم حالش بد شده. ابوالفضل با پیژامه میاد بیرون سریع.

ابوالفضل: چیشده مادر: بی بی چیشده؟

مادر ابوالفضل: فکر کنم حال بی بی بد شده.

هر سه نفر نگران وارد خانه میشوند و بی بی رو صدا  
میزندد بی بی خاتون بی بی خاتون کجایی؟

صدای آرام بی بی از داخل پذیرایی میاد و میگه: من  
اینجام. ابوالفضل و مرد بیرون می ایستند و مادر ابوالفضل  
وارد پذیرایی میشه و به سمت بی بی میدوه.

مادر ابوالفضل: بی بی خاتون چیشده؟ حالتون خوبه؟  
بی بی خاتون به آرامی میگه: خوبم دخترم.

مادر ابوالفضل: ابوالفضل مادر بیاین داخل.

ابوالفضل و مرد دوسه بار با صدای بلند یا الله میگویند و به  
سمت پذیرایی میان وارد پذیرایی میشن و گوشه ی  
میایستند.

نگاه مرد به طرف عکس و نیمه پلاک و چغیه سفید روی  
دیوار کشانده میشود و خیره میشود به خود می آید  
و خودشو جمع میکند

و میگوید: خدارو شکر حالتون خوبه خانم و نذری رو برای  
هر سه نفر میذاره و از خونه خارج میشه داخل ماشین

خودش مینشد واشک در چشمانش حلقه میزند و  
ناگهان متوجه نیمه پلاک آویز شده جلوی آینه  
که با نسیمی تکان میخورد می شود. مرد هم باهمین  
تکان خوردن پلاک می رود به گذشته (زمان جنگ).

پدر و مادر علی که داشتند به همه سور(غذای  
عروسی) میدادند پدر زینب مسئول پذیرایی از مهمان  
ها بود. یه نفر به شیشه ماشین میزند.

پدر زینب به خودش می آید ونگاهی به شیشه می  
اندازد.

جوان: آقا ماشینتون رو بد جایی پارک کردین اگر میشه  
کمی جلوتر

پارک کنید. پدر زینب بادست اشاره میکند و می رود  
گلزار شهدا.

روی مزار محمد ویه دل سیر گریه میکند.

پدر زینب: داداش ببخش پاک از خانواده ت غافل شدم  
میدونم همیشه

حواست به همه چیز بود وهست میون دردودل با محمد  
تلفن همراهش  
به صدا درمیاد.

سلام دخترم خوبی زینب بابا؟پیش یکی از رفقای  
قدیمیم هستم که

تو بچگی تو همیشه صدات میکردی عموجون؟اسمش  
عمو محمد هست.

یادت میاد؟زینب جان دخترم مواظب خودت باش رسیدی  
باهام تماس

بگیر. خدانگهدارت باشه عزیزم.

بر اثر گریه واشک ریختن و دردودل با محمد ناگهان قلبش  
تیر میکشد

وبه زانو مینشینند. حسین ودوستانش که گلزارشها  
بودند وفاتحه

میخوندند وباهم حرف میزدند با دیدن مرد به طرفش  
دوان دوان حرکت

میکنند و یکی از بچه ها میگه: زنگ بزنی اورژانس. حسین  
میگه برید

داخل ایستگاه پلیس یه لیوان آب بیارین قبلش دست تو  
الکل بزنی ها.

### -روز ایستگاه پلیس

سلام خسته نباشید ببخشید یه آقای رو گلزار شهدا  
قبلش گرفته و حالش

بده یه لیوان آب بدین برایش ببرم.

مامور پلیس: سلام ممنون .

یه کیف کمک های اولیه و آب معدنی بر میداره و همراه  
مامور دیگری

هست و میگه: مسیرو نشونم بدین و سریع خوشون رو  
میرسونن بالای

سر مرد و میگه دورشو خلوت کنید و صداش میزنه آقا  
حالتون خوبه؟ نفس عمیق بکشید و فشارش رو میگیره و



یه قرص میذاره زیرزبون مرد ومیگه العان حالتون خوب  
میشه.

مامور پلیس: تماس گرفتین اورژانس؟

حسین: آره العان میاد حتما توراها.

صدای آژیر آمبولانس میاد.

یکی از طلبه ها: چه حلال زاده ند.

پرستار اورژانس مشغول معاینه هستن ومرد رو روی  
برانکارد

میذارن و داخل آمبولانس میذارند.

مامور پلیس که مسن تر از مامور دیگر است اشک  
درچشمانش حلقه

میزند وبه مرد بیمار احترام نظامی میگذارد. اشک گوشه  
چشمش

سرازیر میشود. باعث تعجب مردم وپرستارهای اورژانس  
میشود.

مامور جوان: قربان ایشون رو میشناختین؟

مامور مسن تر: فرمانده م بود و هست و خواهد بود. وقتی جنوب خدمت میکردم (قاچاقچی ها نمیتوانستند با خیال راحت آب بخورند. یه روز حین ماموریت بهش گفتن تک پسرش حالش خیلی بده گفت من امروز نمیتونم برم و فردا میام. متاسفانه همان روز پسرش به رحمت

خدا رفت. یک ماه بعد همسرش هم شبانه دخترش را برداشت و از کشور خارج شد. از یکی از رفیقهام شنیدم شیش سال بازنشستگی خود را عقب انداخت حالا که اینطور تو این حال دیدمش خیلی ناراحت شدم. اسم این بزرگمرد سرهنگ عباسی هست.

حسین همراه سرهنگ به بیمارستان رفته بود.

### **-شب بیمارستان**

پرستار: همراه مریض کیه؟

حسین: منم. چیشده؟ حالشون چطوره؟

پرستار این فرم رو پرکنید انشاءالله چیزی نیست خوب میشن.

حسین: آخه من ایشون رو نمیشناسم ونمیدونم  
اسمشون چیه؟ داخل گلزار شهدا دیدمشون حالشون بد  
شد و آوردمشون اینجا. در همین حین که حسین با  
پرستار مشغول صحبت است دوربین به سمت بقیه  
پرستار ها می رود که مشغول پچ پچ کردن باهم هستن.  
پرستار اول: شنیدی؟

پرستار دومی: چی رو؟

پرستار اولی: این مرد همان کسیه که دوستش مشکل  
کلیوی داره

وهرچند وقت یکبار میاد و دیالیز میشه العان بنده خدا  
دیگری رو رسونده اینجا ونمیدونه دوستش تو اون اتاق  
بستریه.

تلفن حسین به صدا درمیاد. حسین که نگاهش متوجه  
عکس سکوت روی دیوار بخش بیمارستان می افتد  
گوشی رو میذاره روی سایلنت و آروم جواب میده.  
حسین: الو. بفرمایید. جانم حسن؟

حسین: نه حوزه نیستم بیرونم. چرا؟ چیزی شده؟

حسین: سجادچی؟ سجاد بیمارستانه؟ کدوم

بیمارستان؟ خب من العان همون

بیمارستانم. کدوم بخشه؟ بخش داخلی؟ تشکر. نه کاری

ندارم اگه کاری داشتم خبرت میکنم. یا علی.

حسین به سمت بخش داخلی حرکت میکند نگاهی به

اسامی بیمارها در تابلو می اندازد شماره اتاق رو

میخونه و به سمت اتاق 313 حرکت

میکند. حسین وارد اتاق سجاد میشود. یکی از طلبه ها

کنار سجاد نشسته و سجاد خوابه.

حسین ک وارد اتاق شده طلبه بلند میشود حسین با

دست اشاره میکند آرام و اشاره میکند بنشین.

در همان لحظه سجاد از فرط درد از خواب بیدار میشود

و به خود میپیچد.

حسین بالبخند: سلام پهلوان. احوال بهتر؟ هیچیت نیست

رفیق بادمجون بم

آفت نداره و به شوخی میگه تا ما رو ناکام نفرستی اون

دنیا چیزیت نیست. هرسه نفر با صدای بلند میخندد.

تلفن حسین زنگ میخورد اما اینبار روی ویبره ست.  
حسین عذر خواهی میکند و میگه: العان برمیگردم.  
حسین داخل بخش بیرون از اتاق: سلام بر فرمانده  
خودم. جونم؟ آماده انجام وظیفه م. (بالبختند). بی بی جان  
بیمارستانم دوباره حال سجاد بد

شده. چشم بی بی حواسم هست جلوی سجاد  
باشما حرف نمیزنم که مبادا دلش بگیره برای  
مادرش. العان بیرون اتاق دارم حرف میزنم  
بی بی. فدای مهربونیات بشم. سلام به داداش علی  
برسون بی بی اگه حال سجاد بهتر شد فردا میرسم  
خدمت حضورت بی بی.

### **-روز خارجی جلوی خونه**

علی درب خانه را میبندد و درب ماشین را باز میکند  
و بسم الله میگوید و به شش جهت سوره توحید را  
میخواند. ماشین را روشن میکند و دعای  
عهد از رادیو پخش میشود و به سمت هتل راه می افتد.

## -روز خارجی جلوی در هتل

علی ماشین را جلوی هتل پارک میکند و وارد لابی میشود و روی مبل مینشیند و مشغول خواندن مجله میشود. تام با ناراحتی می آید و درحالیکه توجهی به علی ندارد روی مبل مینشیند. علی هم سرگرم خواندن مجله هست تا ساعت هفت میشود. علی با خودش میگه: مثل اینکه امروز حالش خوب نیست.

علی: Hi Mister God morning.

علی: ترجمه: سلام مستر. صبح بخیر.

تام با بیحالی: سلام.

علی: master is not happy today.

علی: ترجمه: مستر امروز سر حال نیستی؟

تام: Today I have to be my place for some day but  
this One.

تام: ترجمه: امروز برام روز خاصی. باید جایی باشم  
اما اینجام.

علی: That's not upset. You re coming.back to home.

علی: ترجمه: اینکه ناراحتی نداره. انشاءالله دوروز دیگه برمیگردی خونه.

تام: Once a year only humans. Somebody is there. My friend called me last year. This year he told me to talk to his father abiut wher I was.

تام که سرشو پایین انداخته: ترجمه: سالی یکباره فقط آدمهای خاص آنجا

هستند. دوستم پارسال منو دعوت کرد اونجا. امسال بهم گفت با پدرش صحبت میکنه که منم آنجا حضور داشته باشم.

علی: God willing stare at whatever god pleases and you are there asyou go

علی: انشاءالله که خیره. هرچی خدا صلاح بدونه وشماهم آنجایی که میخواهید بروید حضور پیداکنید. حالا اگه اجازه بدین زودتر حرکت

کنیم اگرکاری ندارین آماده شین بریم. تام بلند میشود  
وبه سمت بیرون حرکت میکند علی هم پشت سرش  
حرکت میکند.

## -روز داخلی ماشین

تام داخل ماشین فکرش مشغول است علی هم  
سکوت میکند.

تام: Its fine here

تام: دفعه میگه: همینجا خوبه.

علی: باشه العان ماشین رو پارک میکنم. مستری که از  
بناهای تاریخی خوشت میاد اگر مایل باشید یه جای  
تاریخی و دیدنی رو بهتون نشون بدم که تا حالا ندیدین.

تام: باسر حرف علی رو تایید میکنه. از ماشین پیاده  
میشوند وبه راه می افتند.

تام سوال میکند درباره ایام محرم از مردم. علی هم  
ترجمه میکند .

تام: what is the month of muharram?



علی: ترجمه محرم چه ماهی است؟

مرد اولی: ماهی که ارباب و سر و سالار ما در آن ماه شهید شده هست. ماه حرامی هست که از اول اسلام تا حالا جنگ و خونریزی در آن حرام بوده هست.

تام: why was Imam Hussein as m artyed:

علی: ترجمه چرا امام حسین(ع) شهید شد؟

جوان: ارباب ما سیدالشهدا برای دفاع از اسلام و دینش جنگید.

تام: why Iran is is an Islam ic co untry:

علی: ترجمه چرا ایران کشور اسلامی است؟

جوان: با کمی ناراحتی نگاهش میکند و جوابش نمیدهد

و میگه: اگه تا العان نفهمیدی از العان به بعد هم

نمیفهمی. پیرمردی کلام جوان را قطع میکند و ادامه

میدهد: ما پیرو کسی هستیم که شمع بیت المال

را خاموش میکرد و از شمع دیگری استفاده میکرد برای

صحبت کردن با برادرش. تام دوربین را خارج میکند و مردم متفرق میشوند. تلفن علی به صدا در میآید.

علی: الو. بفرمایید. سلام داداش  
حسین. خدا روشکر خوبم. تو کجایی؟ رفتین

پارک؟ به سلامتی. تشکر من نمیتونم پیام مسافر دارم  
باید اصفهان رونشونش بدم جاهای دیدنی رو. سعی  
خودم میکنم بیمارمش حوزه. شنیدم

حوزه تون خیلی تاریخیه؟ با خودم گفتم شاید دوست  
داشته باشه

اونجا رو هم ببینه چون علاقه خاصی به مسائل تاریخی  
وبناهای تاریخی داره.

تام: lets eat ice caeam

تام: ترجمه بریم بستنی بخوریم. علی سرش رابه نشانه  
تایید تکان میدهد وبا تام به سمت مغازه حرکت  
میکند. وارد مغازه میشوند روی دیوار مغازه

برگه ی هست. تام میخواهد حساب کند علی نمیگذارد.

علی you are my guest

علی: مهمان من هستی.

علی دوبار از کارت خوان حساب میکند یکی ازدوفیش را  
به مغازه دار میدهد

وفیش دیگر رابه دیوار کنار آن برگه میچسباند تام  
باتعجب نگاهش میکند علی ک تعجب تام را میند برای  
تام توضیح میدهد.

علی: some they have sh ops th ey stick a sheet  
for the poor to the wall that anyone can pay afee  
that nomi that conditions financial have no good  
come and get some money with thecost of  
previously by news has been wiki from the wall  
papers picks up owner the shop

علی: ترجمه بعضی از مغازه ها رسم دارند یه برگه برای  
فقرا به دیوار

میچسبانند که هر کسی که میتواند هزینه ی پرداخت  
کند که آنهایی که

شرایط مالی خوبی ندارند بیایند و خوراکی تهیه کنند  
باهزینه‌ی که از قبل توسط خیری پرداخت شده است  
ویکی از برگه‌های دیوار را برمیدارد و به صاحب مغازه  
میدهد.

تام دوربینش را آماده میکند و میخواد از مغازه فیلمبرداری  
کند علی اشاره میکند به لحظه صبر کن.

علی: ببخشید جناب میتونیم از مغازه شما واین کار  
خیرتون فیلمبرداری کنیم؟

صاحب مغازه: بالبخند میگوید: بله بفرمایید. لبخند بر چهره  
علی و تام مینشینند.

در همان لحظه شخصی که شرایط مالی خوبی ندارد  
وارد مغازه میشود و صاحب مغازه میگوید هرچه  
میخواهی بردار از قبل پرداخت شده است و ماسک و  
الکل هم بچه‌های بسیجی. گذاشتند. می تونی  
برداری در همان حین تام که دوربینش را روشن کرده  
و دارد فیلمبرداری میکند

از شخصی که خوراکی تهیه میکند و صاحب مغازه  
فیلمبرداری میکند که شخص از صاحب مغازه  
سپاسگذاری میکند و دستانش را به سوی  
آسمان بلند میکند و میگوید الهی شکر. خدا خیرتو نده.  
علی: اینکار شما شخصی هست یا از طرف موسسه  
خیریه ی هست؟

صاحب مغازه باخونسردی میگوید: اینکار کاره دله. بیاد  
استادم که من را از شاگردی رساند به این جایگاه. نگاهی  
به عکس استادش می اندازد که به دیوار آویزان است  
وزیر لب زمزمه میکند روح شاد استاد  
و ادامه میدهد اینکار حدود پنجاه سال ادامه دارد فقط  
حالا شکلش  
عوض شده.

علی هم ترجمه میکند.

تام: for today enough

تام ترجمه برای امروز کافیهست.

علی: باشه.

باماشین تام را به هتل میرساند.

علی: I had a job ring me hit bye for now.

علی: ترجمه مستر کارم داشتی بهم زنگ بزن فعلا  
خداحافظ.

تام: بای. (Bay).

علی به سمت میدان امام حرکت میکند در راه مسافر  
سوار میکند.

مسافراولی آروم میگه: پدر این همون راننده یست که  
داخل این مسیر کرایه

نمیگیرد میشه سوال کنید چرا کرایه نمیگیرد؟

مسافر دومی: آقا ببخشید میتونم یه سوال ازتون  
بپرسم؟ چند وقتیته پسرم میخواد ازتون بپرسه چرا داخل  
این مسیر کرایه نمیگیرید؟

علی: من نذر دارم.

مسافر دومی: چه نذری؟ نذر یه روز و دو روز.

علی: داستانش مفصله اما خلاصه داستان اینه من داخل این مسیر یه نفر رو گم کردم. نذر کردم تا وقتی که پیداش کنم داخل این مسیر مسافر صلواتی ببرم تا زمانی که خداوند صلاح بدونه و گمشده م پیدابشه. مسافر اولی آرام به پدرش میگه: بابا این آقا باکارش الگوی من شد.

علی: من: نه بابا بهتر از من هم تو این دنیا هست. اگر وقت دارین تا بریم چند تاشون رو نشونتون بدم.

مسافر اولی نگاهی به پدرش میکند و مسافر دوم میگه باشه بریم.

علی ماشین را پارک میکند جلوی نگهبانی احوالپرسی گرمی بانگهبانی میکند و داخل میشوند. وارد بخش استراحت میشوند.

علی با لبخند میگه: یاالله یاالله.

علی: سلام به همه. من علی آقا که عزیز دل همتون هستم اومدم پیشتون دوباره.

جانباز اولی: سلام عزیز دل هممون خوش بیای پسرم.  
جانباز دومی: سلام علی جان قدم رو جفت چشم رفقا  
گذاشتی خوش اومدی.

جانباز سوم: سلام فدایی داری علی جان.

باویلچربه سمت علی وپدر وپسر میرود واحوالپرسی  
وروبوسی میکند.

علی: دونفرو آوردم اینجا که باهم آشنا بشین.

پدر وپسر وجانباز هاباهم در حال واحوالپرسی وخوش  
بش هستن

علی به سمت تختی حرکت میکند که جانبازی به روی  
آن دراز کشیده.

علی: سلام رفیق. امروز حالت چطوره؟ دستانش را  
میگیرد وبوسه ی برپیشانیش میزند. وشروع میکنه به  
گفتن اینکه روزش رو چطوری گذروند. ومیگه: اون خارجیه  
که بود برات گفتم امروزم حالش خوب نبود بردمش  
بعضی جاها چرخوندمش وبرگشت هتل.



## -روز داخلی هتل

تام داخل اتاق هتل دارد با تلفن صحبت میکند.

تام: Iran is peaceful. And people are living. You're not here you're so rude here. Well I'm so tired. I'll contact you later by now.

تام: ترجمه: ایران آرام هست و مردم مشغول زندگی هستند. جوز (دوست تام) تو که اینجا نیستی اینطور راجب اینجا حرف میزنی. خب من خیلی خسته م بعدا باهات تماس میگیرم فعلا بای.

## -روز داخلی حوزه

حسین سر کلاس حوزه با بچه ها مشغول خواندن درس هستند.

استاد: بچه ها امروز کلاس زودتر تمام میشه. حسین تو و ایسا کارت دارم. بچه ها برای شفا و سلامتی سجاد 5 بار امن یجیب رو بخونید و دست به

دعابشین. یکی از بچه ها بلند میشه و با صدای بلند  
میخونه: امن یجیب.... و بقیه هم با او بلند میشوند و امن  
یجیب و.. رو همه باهم میخونن. و کلاس تمام میشه  
و حسین کنار استاد مینشینه.

استاد: حسین جان دیروز با یکی از رفیق هام صحبت  
کردم برای سجاد قراره تو همین چند روز از یکی از  
دکترهای خوب اصفهان یه نوبت بگیره برای سجاد  
باقیش رو هم خدا بزرگه نگران نباش.

حسین: خدا روشکر استاد خدا خیرتون بده ممنونم.

در همین لحظه یکی از بچه ها با عجله وارد کلاس  
میشود و میگوید: سلام

سلام. حسین. سجاد دوباره حالش بد شده. زنگ زدیم  
آمبولانس بیاد. اما سجاد همش میگه به حسین بگیر  
بیاد کارت داره زود بیا.

استاد: حسین پسرم زود برو بین سجاد چکارت داره اگر  
کارم داشتی باهام تماس بگیر.

حسین: چشم. (با عجله خارج میشود و خود را به  
آمبولانسی که سجاد را

روی برانکارد در آن گذاشته ند میرساند.

سجاد: داداش ترسیدم این آخرین دیدارمون باشه  
خواستم یه دل سیربینمت.

حسین: دل خودتو صابون نزن خدا بخواد فعلا فعلنا مهمان  
ما یی. هر جا بخوای بری باهم میریم.

سجاد: زبونتو گاز بگیر.

حسین: برای خودم یا برای خودت؟ باخنده (همه  
میخندند).

سجاد: معلومه دیگه.

پرستار: حالا این حرفهای عاشقانه برادرانه رو بذارین  
برای بعد باید بریم بیمارستان.

حسین همراه سجاد میروند بیمارستان. آمبولانس  
میخواد راه بیفته که استاد با عجله خودشو به آمبولانس  
میرسونه و میگه: صبر کنید. یه لحظه.

حسین به پشت سرش نگاهی میکند.  
حاج آقا: علی جان این کارت روبگیر ورمزش  
1354 هست. شاید لازمتون بشه. مواظب خودتون باشید  
حسین جان حتما باهام تماس بگیر.  
آمبولانس حرکت میکند واز کادر خارج میشود.

### -روز داخلی بیمارستان

حسین: خانم پرستار. خانم پرستار حال رفیقم چطوره؟  
خانم پرستار: فعلا خوبه باید زودتر کلیه ش پیوند بخوره  
وگرنه بدتر میشه.  
حسین اشک در چشمانش حلقه میزند و یاد حرف سجاد  
می افتد که در گوشش زمزمه میکرد: حسین جان نگاه  
کار خدا میکنی که همه چیزمو ازم گرفت اما سعادت  
سرباز بودن صاحب الزمان رو بهم داد. و داداش خوبی مثل  
تو رو بهم داد.

حسین به سجاد میگه: شماره پدرت رو بهم بده تا زنگ  
بزنم وموضوع

رو بهش بگم شاید بتونه کاری انجام بده.

سجاد: نه نمیخواد من با اربابم صاحب الزمان معامله  
کردم خودش

هوامو داره وسربازشو فراموش نمیکنه.

در همین هنگام اشک از چشمان حسین سرازیر  
میشود

پرستار نگاهی به حسین می اندازد وحسین هم زود  
اشکاش رو پاک میکنه وحسین سربه زیر می اندازد  
وهمراه تسبیحی که در دست دارد

ذکر میگوید. خانم دکتر با یک جعبه شیرینی به سمت  
حسین می آید.

ماسک زده است خانم دکتر: حاج آقا بفرمایید. نذری  
هست. دعا کنید گمشده م رو پیدا کنم.

از میکروفون بیمارستان خانم دکتر عباسی به بخش  
مراجعه بفرمایید.

در حالی که ماسک زده است حسین: انشاءالله پیدا  
میشه.

همان لحظه تلفن همراه دکتر به صدا در میاد و میخواد  
تلفن رو از جیبش خارج کند که تسبیحی با انگشتی  
وصل شده به تسبیح روی زمین می افتد. آرام خم  
میشود و تسبیح رو بو میکند و آن را در جیب میگذارد. و از  
حسین دور میشود. صدای ناله از اتاق سجاد بگوش  
میرسد و حسین سریع وارد اتاق میشه.

### **-شب داخلی بیمارستان**

گوشی حسین به صدا درمیاد حسین از اتاق بیرون  
میرود و تلفن رو جواب میده .

حسین: سلام بی بی حالت خوبه؟ من بیمارستانم حال  
سجاد اینبار خیلی بدتر شده. همین العان خواستم باهات  
تماس بگیرم. بی بی برایش دعا کن و شفارش رو از خدا

بخواه. در همین لحظه صدای پیچ کردن دکتر عباسی از  
بلندگوی بیمارستان به گوش حسین میرسد .

حسین: بی بی میگم تسبیح وانگشتر بابا کجاست؟  
بی بی: یادم نیست مادر جون. اما فکر کنم خیلی سال  
پیش دادمش به

علی. چطور پرسیدی پسرم؟

حسین: همینطوری یه لحظه یادش افتادم. راستش بی  
بی امروز مثل تسبیح وانگشتر پدر رو پیش یه خانم دکتر  
تو این بیمارستان دیدم.

بی بی فردا میام خونه مفصل باهاتون حرف میزنم. بی  
بی میدونم این چند روز بدقول شدم و نتونستم بهت  
سربزنم خودت درجریانی کسی به سجاد سر نمیزنه  
و منم این مدت مراقبشم.

چشم بی بی مراقبشم و پیشش نگران نباشین. شما  
مواظب خودتون باشین به داداش علی سلام  
برسون. یا علی.

حسین وارد اتاق سجاد میشه و شروع میکنه به تعریف کردن جوک.

. گفتم خدایا بگیر از من هر انچه تورا از من دور می کند ندا آمد : {با خنده می گه {گوشی ات را بده داداش سجاد بهتره کمی استراحت کنی نظرت چیه؟ سجاد لبخند میزند و میگه: استراحتم نمیاد و درهمین حال و حین حرف زدن چشماش روهم میره و خوابش میبره. حسین که مات و مبهوت شده بالبخند سرشوتکون میده و میگه: تو خوابت نمیومد اینطوری بیهوش شدی اگه خوابت میومد حتما تاسه روز بیدار نمیشدی. (باخنده).

## -روز داخل ماشین

علی: It s better to see the spectacular places in Isfahan I know a historical place.If you can see from there.Well you re supposed to be a good superstar.



علی به تام می‌گه: بهتره از جاهای دیدنی اصفهان دیدن  
بفرمایید. یه جای تاریخی رو بلدهستم اگر از اونجا دیدن  
بفرمایید حتما خوب سوپرایز میشین.

تام سرشو به نشونه تایید تکان میده. علی و تام به  
سمت حوزه حرکت میکنند.

### -روز جلوی در حوزه

علی: سلام حاج عباس خسته نباشی مشتی. حالت  
خوبه؟

حاج عباس: سلام علی جان خوش اومدی پسرم.  
مشتی این رفیقمون خارجیه مدتی اینجا جاهای دیدنی  
رو میبینه حالا آوردمش اینجا بلکه اینجا روهم ببینه.  
حاج عباس: خوش اومدین پسرم.

تام نگاهی به اطراف میکند و علی نگاه تام را دنبال  
میکند و حاج عباس

هم نگاه آن دو را دنبال میکند.

تام: Where to get the ticket?

تام: ترجمه: از کجا بلیط تهیه کنیم؟

علی: There is no ticket here.

علی با خنده میگه: اینجا بلیطی نیست.

تام متعجب نگاه میکند و وارد حوزه میشوند.

تام مات و مبهوت به دنبال علی وارد میشود و میروند کنار حوزه وسط حیاط مینشینند. علی تام را به حال خود میگذارد. از صدای بلند گوی حوزه اذان پخش میشود علی مشغول وضو گرفتن میشود. تام ناگهان

متوجه علی میشود و دوربینش را بر میدارد و از علی فیلم میگیرد و مات علی میشود وقتی ک وضوی علی تمام شد حسین از پشت سر علی دستانش رو روی چشمان علی میگذارد تام خودش رو عقب میکشه علی دستای حسین رو بو میکنه و دست روی سر حسین میکشد و این بو برای من همیشه آشناست. حسین دستاشو از روی چشمهای علی بر میداره و همدیگر را بغل میکنند.

علی داداش کرونا :نگران نباش دستم‌الکلی کردم  
لباس هامو همون .وقت که شیفت گروه ما در  
بیمارستان تموم شد .من و بقیه عوض کردیم .حیف  
شد تا 10 روز دیگه نوبت ما نمی رسه برای .همیار  
بیمار بودن .

علی: داداش مهمان داریم.

حسین قدمشون رو چشم.میروند پیش تام.

علی: My master is his brother my name is Hossein.

علی: ترجمه: مستر ایشون برادرم هست اسمشون  
حسین هست.

حسین هم با زبان انگلیسی با تام احوالپرسی میکند.

حسین: Hello How are you? nice to meet you.

حسین: ترجمه: سلام. حال شما چگونه؟ از آشنایی با  
شما خوشحالم.

تام: I m glad to see you.You were doing this crap?

تام: ترجمه: از دیدن شما خوشحالم.

تام رو به علی میکند ومیپرسد: You were doing this  
crap?

تام:ترجمه:این چه کاری بود انجام دادی؟

علی:Which job?

علی: ترجمه:کدوم کار؟

تام:as soon as your hand and face are clear:

تام: ترجمه:همین که دست و صورتت روشستی؟؟

علی:do that ablutions this introduction is

something else that is the workof the prayer

علی: ترجمه به این عمل میگن وضوگرفتن.این مقدمه

کار دیگری هست.اون کار نمازه

تام:ablution ?prayer

تام: ترجمه وضو؟نماز؟

حسین: excuse me mabayk is on we meet for now

me come to visit you if

you like it be with us No place to stay That s  
right.

حسین: ترجمه: ببخشید ما با یک نفر قرار ملاقات داریم  
فعلا ما بریم به

ملاقاتمون برسیم اگر هم شما دوست دارین همراه ما  
باشین. جای دوری نیست هم ینجاست.

تام نگاهی به علی می اندازد.

علی: Sav I must go.

علی ترجمه: آره منم باید برم.

علی: If you can come along .

علی: ترجمه: اگر شما هم دوست دارید همراه ما بیاین.

تام: OK im going.

تام ترجمه: باشه منم میام.

تام علی و حسین جلوی درب نماز خونه.

تام: You have an appointment .

تام ترجمه: همتون باهم قرار ملاقات دارین؟

حسین بالبخند: آره. Yeah.

علی: We are Muslims we are Muslims And our religion has certain

rules. One of the precepts is that we are in the morning and evening. We do this.

علی ترجمه: داخل مسجد می‌گه: ما مسلمان هستیم  
مذهب ما شیعه هست و دینمون احکام خاصی دارد  
یکی از آن احکام اینکه ما صبح و ظهر شب این  
کار را انجام می‌دهیم.

علی: With the per mission you have to leave us alone for a few minutes Let s sit here so we can ser ve.

علی ترجمه: با اجازه باید برای دقایقی شمارو تنها  
بگذاریم. شما بفرمایید اینجا زیر کولر بنشینید تا ما  
خدمت برسیم. همینکه علی و حسین مشغول نماز

خواندن میشوند تام یاد اتفاقی که سال پیش رخ داد  
می افتد. (میرود به گذشته).

رفیق تام: In this place a crowd of people gathered  
once a year Only some people can come here and  
do it .

رفیق تام ترجمه : در این مکان عده ی از مردم سالی  
یکبار دور هم جمع میشوند فقط افراد خاصی اینجا  
میتونن حضور داشته باشند واینکارو انجام بدهند.

یک نفر دارد به این افراد میگوید چطوری باآب دست  
و صورت خود را بشویند (وضو)-.

علی وحسین جلوی تام می ایستند تام متوجه حضور  
آن دو نمیشود.

علی: Where is the Master?

علی ترجمه: مستر کجایی؟

تام به خودش می آید.

حسین میگه: . Dress up our room

حسین ترجمه: تشریف بیارید برویم اتاق ما .

علی وحسین وتام به سمت حجره حسین حرکت میکنند حسین علی جان ال. آرام وارد حجره میشوند وسجاد هم توحجره خوابه. سجاد با ورود آن سه از خواب بیدار

میشود ومیخواهد کمی بلند شود اما علی وحسین با اشاره میگوید بنشین.

تام: Allow me to shoot ?

تام ترجمه: اجازه میدهید فیلمبرداری کنم؟

حسین: آره.. Yeah

تام: دوربین را در میاورد وفیلمبرداری میکند.

در حال فیلمبرداری از حسین سوال میکند.

تام: where is here. What are you doing here?

تام ترجمه : اینجا کجاست؟ شماها اینجا چیکار میکنید؟

حسین: Here is the seminary where some people

come. Students are



taught they learn the teachings of their religion  
and make people aware .

حسین ترجمه : اینجا حوزه علمیه هست جایی که عده  
می آیند

و مشغول تحصیل میشوند احکام دین خود را یاد میگیرند  
و مردم را آگاه میکنند. تام که از شنیدن کلمه اسلام  
متحیر شده بود. علی و حسین متوجه اضطراب تام  
میشوند.

حسین: You are interested in poetry?

حسین ترجمه: شما به شعر علاقه دارید؟

تام: Yes very much. The interest in poetry which I  
do not like about novel

and writing And a few novel in the journal in my  
name. printed.

تام ترجمه: آره خیلی زیاد. علاقه به شعر که هیچی به  
رمان و نویسندگی هم علاقه دارم و چند رمان کوچک در  
نشریه به اسم خودم چاپ شده.

حسین: This is a novel I wrote myself .:

حسین بلند میشود و میگوید: ترجمه: اینم یه رمان که  
خودم نوشتم.

تام متعجب به حسین نگاه میکند.

علی: He does not come?:

علی ترجمه: بهش نمیاد؟

تام بالبخندی از روی شوخی میگه: نه. NO.

همه میخندند.

تام: Please sign this book .:

تام بالبخند میگه: ترجمه: لطف کنید این کتاب رو  
امضاء کنید.

سجاد از جیب خود چیزی بیرون می آورد و دستش را به  
سمت تام میکشد.

تام نگاهی به علی و حسین می اندازد علی باپلکهایش اشاره میکند برش دار. تام با تعجب به کتاب درون دستش نگاه میکند.

This is our book that حسین برایش توضیح میدهد:  
gives us the right path

The name of this book is Quran Karim There is  
also an outsider in the  
market or sites .

این کتاب آسمانی ما هست که راه درست را به ما نشان میدهد نام این کتاب قرآن کریم است و ترجمه خارجیش هم در بازار یا سایت ها موجود هست.

همان لحظه حال سجاد بد میشود. حسین و علی به سمت سجاد میروند و حسین بالای سر سجاد مینشیند و دستش رامیگیرد و علی سریع زنگ میزند اورژانس. تام هم متحیر نگاهشان میکند.

علی با استرس: الو. الو. اورژانس حال دوستم بده. آدرس حوزه علمیه امام صادق چهارباغ سریع تر بفرستید لطفا.

تام با دقت دارد نگاه میکند.

-

## روز داخلی بیمارستان

دکتر: حاج آقا دوستتون امروز تا فردا باید عمل

بشه... وگرنه... (دکتر به نشانه دعا سرشو میبیره بالا  
و دستاشو به حالت دعا).

دکتر خونه (0 مثبت) خیلی کم پیدا میشه.

حسین: دکتر اگر گروه خونی (0 مثبت) پیدا بشه گروه  
خونیشون یکی میشه و عمل پیوند انجام میشه؟

دکتر: آره میشه انشاءالله هر چه زودتر پیدا بشه.

حسین: دکتر گروه خونی من (0 مثبت) العان باید  
چیکار کنم؟

دکتر: حاج آقا عجله نکن این کار عواقب سختی داره  
داخل سرما و گرمای مشکلات سختی رو به همراه داره

بازم میخوای اینکارو انجام بدی؟ حالا برو فکراتو کن من داخل بخشم.

حسین: آره دکتر من فکرامو کردم فقط بگو کدوم بخش برم وچیکار کنم؟

دکتر: آگه فکراتو کردی باشه. همراه من بیا قسمت کنار ایستگاه پرستاری تا یه نامه بهت بدم بری آزمایشگاه برای آزمایش خون وچیزهای دیگه. ومینویسم که جوابش اورژانسیه.

تلفن حسین به صدا درمیاد.

حسین: سلام داداش علی حال سجاد بد نیست دکتر گفته باید زودتر عمل بشه امروز وفردا باید پیوند بخوره. توکل بخدا انشاءالله حل میشه. راستی

حال بی بی چطوره؟ به بی بی سلام برسون بگو ببخش گرفتار بودم نرسیدم خدمت برسم برای دستبوسی. علی جان به بی بی بگو برای سجاد سرنمازت خیلی دعا کن. داداش علی ببخش من باید برم جایی. بعدا

باهات تماس میگیرم. فعلا خدا نگهدارت یا علی.

حسین به سمت آزمایشگاه حرکت میکند. با اضطراب کنار  
صندلی روبه روی آزمایشگاه مینشیند و بلند میشود.

پرستار: آقای حیدری.

حسین: بله منم.

پرستار جواب آزمایشتون هست.

حسین: جوابش آزمایش چیه؟

پرستار: جوابش مثبته. اما باید دکتر ببینه.

حسین نگاهی به آسمان می اندازد و میگه: خدا  
روشکر.

حسین تلفن رو از جیبش در میاره و شماره علی رو  
میگیره.

حسین: سلام داداش علی حالت خوبه؟ کجایی؟ یه  
صحبتی باهات دارم.

علی جان میدونی چند ساله چیزی ازت نخواستم حالا  
یه خواهشی ازت دارم قول بده بین خودمون میمونه فعلا

وبه هیچکس هیچی نگو. قول؟ خب میگم. علی جان  
برادرم خودت که میدونی سجاد مشکل کلیوی داره واگر  
امروز وفردا پیوند گیرش نیاد ممکنه خدایی نکرده...  
العان آزمایشگاه بودم گروه خونی من وسجاد بهم  
میخوره..من مشکلی

ندارم ومن میخوام گوشه ی از مشکلات سجاد رو حل  
کنم وخودم اینکارو براش انجام بدم.

داداش فروختن ماشین تو مشکلی رو حل نمیکنه  
وخیلی زمان میبره اما دکتروسجاد رو جواب کرده...  
داداش به بی بی فعلا هیچی نگو توکل میکنیم  
برخدا..باشه داداش بیا عجله نکن.فعلا یاعلی.

### -داخلی ماشین علی-

علی داره رانندگی میکنه تلفن علی به صدا درمیاد روی  
تلفن نوشته هتل.علی جواب نمیدهد وگوشی رو میذاره  
روی بیصدا.باعجله به ماشین جلویی بوق میزنه ک بگه  
چراغ سبز شده وحرکت کن.

یاد مادرش میفته(تصویر میره به گذشته).

پدر خدایا مرزش و بی بی داخل ماشین نشسته بود و رو به علی میگه: برادرت رو به تو سپردم. صدای بوق ماشین میاد. علی به خودش میاد و به سرعت حرکت میکند و به رانندگی ادامه میدهد. خودشو

میرسونه جلوی بیمارستان ماشین رو پارک میکند و در حالی که دارد با حسین تماس میگیرد وارد بیمارستان میشود.

علی: الو. داداش کجایی؟ کدوم بخشی؟ من داخل بیمارستانم. خب اومدم یا علی.

علی: آقا ببخشید بخش داخلی کدوم سمته؟  
نگهبان: نوار سبز رو دنبال کن.

علی تشکر میکند و نوار سبز رنگ را دنبال میکند.

علی وارد بخش داخلی میشود با صدای بلند  
میگه: حسین. حسین جان

کجایی داداش؟

حسین: علی جان برادرم آروم باش من اینجام.



علی با بغض نگاه معناداری به حسین می اندازد.

حسین: چیه؟ هنوز که عمل نکردم (با خنده).

علی پاهاش میلرزه و روی صندلی مینشینه.

حسین بالبخند میگه: چون مادرت این نگرانی ها رو تمام

کن. هنوز که چیزی نشده به امید خدا هم چیزی

نمیشه.

علی: حسین جان آخه جواب بی بی رو چی بدم؟

حسین حرف علی را قطع میکند و میگه: بی بی با

من. بی بی خودش به ما یاد داده راه و رسم زندگی

رو. بی بی اندازه ی که بفکر سجاد بود باور کن من

نبودم. تو این شرایط که کسی رو نداره.

چیکار کنیم؟ کجا بریم؟ حتما خدا داره امتحانمون

میکنه. وگرنه سجاد که از لحاظ مالی پدرش چیزی کم

ندارن. اما کسی هنوز تو این سالها سراغشو

نگرفته. اما این بچه عاشق خدا و اهل البیته.

تلفن همراه علی به صدا درمیاد. علی نگاهی به گوشی

میندازه و میذاره جیبش جواب نمیده.

حسین: داداش چرا جواب نمیدی؟ کی بود؟  
علی: همون مهمون خارجیه مستر تام هست.  
صبح تا حالا 10 مرتبه تماس گرفته حال و حوصله نداشتم  
جوابشو بدم.

حسین: باهاش قرار داشتی؟  
علی: آره.

حسین: او فو بالعقود (...).

حسین: داداش به قولت عمل کن. جواب این خارجی رو  
بده. راستی بی بی تنهاست نگران میشه بهتره  
زودتر بری خونه.

علی: خب چطور تو رو تنها بذارم تو این شرایط؟  
حسین علی را در آغوش میکشد.

حسین: داداش بی بی منتظره. نگران میشه. منکه  
بیمارستانم فردا صبح حتما بیا.

علی بانگرانی و چشمانی خیس از حسین دور میشود.

حسین: داداش گوشیم شارژ نداره خاموش شد نگران نشو. فردا صبح میبینمت.

علی در حالی که دارد به پشت سرش به حسین نگاه میکند میخواست بخوره به خانم دکتر عباسی.

خانم دکتر میگه: آقا مراقب باش حواست کجاست؟ و تسبیح از دست خانم دکتر میفته.

علی عذر خواهی میکند و خم میشود تسبیح رو بردارد به خانم دکتر بدهد و چشمانش غرق اشک بود حواسش به انگشتر و تسبیح نبود فقط آن را به خانم دکتر میدهد و دور میشود.

### **-شب خارجی هتل-**

علی جلوی هتل ماشین را پارک میکند با عجله وارد هتل میشود. قبل از ورود به هتل خودش را جمع میکند و سعی میکند خونسردی خود را حفظ کند وارد لابی هتل میشود و مینشیند.

علی: I m sitting in the hotel lobby. I m waiting .

علی: الو.مستر سلام.من داخل لابی هتل  
نشستم.باشه منتظرم.

تام با ناراحتی میاد وبه علی نگاهی میندازه ورو به روی  
علی مینشینند.

علی: Now S a z z a d was a friend of my dad I was  
ill .shy .

علی ترجمه: حال سجاد رفیق داداشم بد بود بیمارستان  
بودم.شرمنده.

تام به فارسی میگه: حال سجاد بهتر نشده؟

علی با ناراحتی میگه: خوب که نه اما بهتره و امشب فردا  
باید پیوند کلیوی داشته باشه تا بهبودیش رو به دست  
بیاره.دکترها جوابش کردند.

تام از روی ناراحتی آهی عمیق از ته دل میکشد.

علی با تعجب به تام نگاه میکنه ومیگه: وااا .مستر  
فارسی بلدی؟؟و یه لیوان آب میخوره.

تام: آره فارسیم بد نیست خوبه.

علی میگه: تو این مدت من اینهمه به خودم فشار آوردم و کتاب لغت زبان خوندم تا بتونم برات ترجمه کنم اونوقت تو؟؟؟

تام لبخند میزنه و میگه: خوبه حداقل زبانت خوب شده.

تام: سجاد برادر و خانواده ی نداره؟

علی: چرا داره اتفاقا فامیل بزرگ و ثروتمندی هم دارند.

تام با تعجب: خب چرا کسی از خانواده ش براش کاری انجام نمیدهند؟

علی: بالبخند: خانواده ی بزرگی داره اما برای اینکه با خانواده ش برای رفتن به دانشگاه بارشته پزشکی مخالفت کرده و وارد حوزه شده خانواده ش او را طرد کردند.

تام: مگه میشه؟

علی: چی بگم والا.

تام: من فردا ساعت دو بعدازظهر پرواز دارم دوست دارم بریم پیش سجاد و حسین و ازشون خداحافظی کنم.

در چهره ی علی موجی از ناراحتی به چشم میخورد.  
علی: فکر نکنم فردا بشه. حال سجاد بده حسین هم  
باید مراقبش باشه.

خودمم فردا کمی کار دارم پول فردا رو از حساب و کتاب  
کم کنید.

تام که متوجه چهره نگران علی میشود و خبری از آن  
چهره آرام نیست.

تام: من فردا حتما میخوام قبل رفتنم حسین و سجاد  
رو ببینم.

علی: فردا فکر نکنم چون...

در همان حال تلفن علی به صدا درمیاد.

علی: ببخشید باید تلفن رو جواب بدم.

علی: سلام بی بی من هتلم العان میام.

علی از تام خدا حافظی میکند.

علی: فعلا خدا نگهدار.

تام: بای.

## -شب داخلی بیمارستان

حسین: سلام استاد حالتون خوبه؟ ببخش این وقت شب مزاحم شدم. یه

صحبتی باهاتون دارم. استاد دکتر سجاد رو جواب کرده اگر امشب فردا پیوند کلیوی گیرش نیاد ممنکنه خدایی نکرده... راستش من میخوام برایش اینکارو انجام بدم اما زتون خواهش میکنم به هیچکس هیچ چیزی نگین وازتون یه درخواستی دارم امشب همگی بابچه ها بشینید و دعای توسل رو بخونید چون ممکنه من وسجاد تادقایقی دیگه وارد اتاق عمل بشیم. استاد من باید برم آماده بشم برای اتاق عمل. دعا یادتون نره. التماس دعا یا علی.

## -شب داخلی حوزه

طلبه ها و روحانیون مشغول خواندن دعای توسل هستند و همان لحظه علی

رانشان میدهد که در خانه سرسجاده نماز مشغول  
خواندن دعا هست. (در

همین حین دعا خواندن تصویر حسین وسجاد رانشان  
میدهد که روی تخت وارد

اتاق عمل میشوند).

### **-روز جلوی در خونه**

علی به سرعت وارد ماشین میشود و به سمت  
بیمارستان حرکت میکند.

جلوی درب بیمارستان طلبه ها و روحانیون را میبیند که  
ایستاده ند و منتظرند و دونفر از روحانیون می آیند بیرون.

روحانی اولی: خداروشکر حال سجاد خوبه. بچه ها دونفر

برین داخل. وقتی اومدین بیرون دونفر بعدی برن

داخل. استاد تا علی را میبیند به سمت علی میرود.

استاد: سلام علی جان حالت خوبه پسرم؟

علی: سلام ممنونم. شما خوبین؟ اینجا چیکار میکنید؟



استاد آرام میگه: خدا روشکر حال حسین وسجاد  
خوبه. قسمت بخش داخلی هستن برو پیششون.

### -داخل بیمارستان بخش داخلی

علی با ورودش به بخش داخلی خانم دکتر عباسی رو  
مجدد میبینه.

دکتر: سلام آقا حسین اتاق 313 و آقاسجاد اتاق  
300 هستن. فکر کنم آقا حسین  
بیدار هستن.

علی: تشکر ممنونم.

علی خودشو به سرعت میرسونه به اتاق 313 حسین  
خوابه. علی روی صندلی کنار تخت حسین مینشیند  
ودستش را آرام در دست میگیرد. وبوسه ی بردستش  
میزند حسین از خواب بیدار میشه.

علی: سلام عزیزدل داداش حالت خوبه؟ بهتری؟  
حسین: سلام داداش الحمدالله خوبم.

حسین: حال سجاد چطوره؟

علی: العان رسیدم هنوز نرفتم پیشش.

حسین: علی جان یه سر به سجاد بزن کسی پیشش نیست. اگر سراغ منو گرفت بگو بدنش درد میکرد دکترا گفتن آدمی که مریضه فعلا نباید پیشش بیاد.

علی پیشانی حسین را بوسه میزند و از اتاق بیرون میرود. وارد اتاق سجاد میشود. اتاق سجاد شلوغه و یک خانواده پیشش هستند. علی با دیدن صحنه

قبل از اینکه بقیه متوجه حضورش در جلوی درب اتاق شوند از اتاق خارج میشود. در همان لحظه خانم دکتر رو میبیند که نزدیک اتاق ایستاده. و با دیدن علی بدیدن تعجب علی موضوع را بیان میکند.

خانم دکتر: دیشب قبل از اینکه آقا حسین و آقا سجاد وارد اتاق عمل بشن آقا حسین یه شماره ی بمن دادند و گفتن موقعی که وارد اتاق عمل شدند با این

شماره تماس بگیرم و بگم که آقا سجاد فرزند شما العان عمل پیوند کلیه داره و همه موضوع رو گفتم که تو این مدت چقدر حالش وخیم بوده. علی که غرق در

فکر بود باشنیدن موضوع میگه:خدا خیرتون بده.  
علی یاالله میگه و وارد اتاق سجاد میشه.پدر سجاد  
اخماشو میذاره توهم.  
علی:سلام علیکم.

علی به سمت سجاد میرود.بعد از احواپرسی  
میگه:حالت چطوره دلیر جوان؟  
پدر سجاد:شما؟

سجاد:ایشون آقا علی برادر حسین هستن که تواین  
چند سال یار وهمدم من هستن.  
پدر سجاد با بی میلی میگوید:خوشبختم.

سجاد:علی جان حسین کجاست؟دیشب تا حالا اصلا  
ندیدمش.پدر سجاد نگاهی به مادر ودامادش میکند  
وپوزخندی میزند.

علی سرش را پایین می اندازدومیگوید:حسین کمی  
بدنش درد میکرد دکتر گفته

چون تو تازه عمل کردی نباید آدم مریض بیاد پیشت ک  
خدایی نکرده حالت بد نشه.

سجاد بانگرانی میگه: حسین مریض شده؟ العان  
کجاست؟ حالش چگونه؟

اما اگر مریض باشه با من تماس میگرفت. علی  
راستشو بگو حال حسین

چگونه؟ چرا نیومده پیشم؟

علی که نمیدونه چی بگه: سرشو پایین میندازه  
ومیگه: چیزی نیست خوب میشه.

پدر سجاد دوباره پوزخندی میزند.

سجاد با جدیت میگه: چیشده که بمن نمیگی؟ بگو  
حسین کجاست؟

علی مکثی میکند وبا جدیت میگوید: تو تازه عمل کردی  
مراقب خودت باش. میاد پیشت.

سجاد: دارم نگرام میشم لطفا بهم بگ چیشده؟ حسین  
کجاست؟

علی: راستش... حسین چند اتاق کنار تر بستریه.

سجاد با ناراحتی می‌گه: علی بگو چیشده؟

علی: راستش... دکترا دیروز تو رو جواب کردند و گفتن امروز وفردا باید پیوند انجام بشه وگرنه خدایی نکرده.. حسین هم گروه خونیش با تو یکی بود اونوی که العان تو بدن تویه مال حسینه..

خانواده سجاد مات وبهوت بهم نگاه میکنند.

پدر سجاد که دیگه توان ایستادن نداشت روی صندلی مینشیند و صورتش عرق کرده بود.

اشک از چشمان مادر سجاد جاری شد. سجاد هم صورتش خیس اشک بود.

علی: آرام باش مرد حال حسین العان خوبه الحمدلله. العان پیشش بودم مشکلی نداره.

سجاد: میخوام برم پیشش.

علی: سجاد جان برادر من هم تو باید استراحت کنی هم حسین.

تلفن علی به صدا درمیاد.

علی باخنده: این مستر هم مارو کچل کرده.

سجاد خنده ش میگیرد همراه با درد.

علی پیشانی سجاد را بوسه میزند و از اتاق خارج میشود.

علی: الو. سلام مستر. من کمی کار دارم سجاد حالش بده حسین هم بیمارستانه. اسم بیمارستان برای چی مستر؟ باشه پس من قبلش یه کاری دارم از اون راه میام دنبالت. خدانگهدار.

علی وارد اتاق حسین میشود.

علی: حسین جان من میرم موضوع رو به بی بی بگم و پیام پیشت. دیشب تا حالا دلشوره عجیبی داشت و خیلی نگرانته.

حسین: داداش آرام به به بی بی بگو.

علی: چشم عزیزم و بوسه ی بر پیشانی حسین میزند و از اتاق خارج میشود.

حسین مشغول ذکر گفتن باتسبیح هست. میگه: یا علی.

## -روز بیرونی جلوی درب هتل

مستر سوار ماشین میشود همراه بی بی و علی به سمت بیمارستان حرکت میکنند. جلوی در بیمارستان بی بی روآروم از ماشین پیاده میکند و به سمت بخش داخلی حرکت میکند. بی بی و علی و تام وارد اتاق حسین میشوند.

حسین: سلام فرمانده حالت خوبه بی بی؟

بی بی: سلام ای نور دو دیده. حالت چطوره پسرم؟

حسین: بهترم الحمدالله بیبی محتاج دعاییم.

تام فارسی صحبت میکند و میگه: سلام حالت خوبه قهرمان؟ شما عجب آدمهایی هستن. که برای عزیزتون هر زحمتی میکشید. ای کاش منم یه دوستی مثل شما داشتم.

حسین متعجب میشود از فارسی صحبت کردن تام. در  
همین حین خانم دکتر عباسی وارد اتاق میشه. خانم  
دکتر تسبیح دور مچ دستش آویزان است سلام  
میکند و نگاهی به لیست برگه روی میز میندازه. پرستار  
همراه دکتر فشار حسین را میگیرد. نگاه بی بی به  
تسبیح روی دست دکتر می افتد. حین خروج دکتر از  
اتاق بی بی به حسین نگاهی می اندازد و حسین به  
نشونه تایید سرشو تکون  
میده.

بی بی: دخترم ببخشید چند لحظه کارتون دارم.  
دکتر برمیگرده سمت بی بی و میگه: بفرمایید مادر جان؟  
بی بی: ببخشید میتونم ازتون یه سوال بپرسم؟  
دکتر: بله بفرمایید.

بی بی: این تسبیح روی دستتون رو کی بهتون داده؟  
علی میره به گذشته.



(علی دارد تسبیح را به زینب می‌دهد در سن هفت سالگی وزینب هم باخوشحالی تسبیح را می‌پذیرد و از علی دور میشود.)

علی به خودش می‌آید.

علی آرام میگه: زینب. زینب.

خانم دکتر نگاهی از روی تعجب به علی می‌اندازد. شما اسم منو از کجا میدونید؟

بی بی: من همسر شهید محمد احمدی هستم. این علی هم بازی بچگی

هات و اونم حسینه. یادت میاد؟

خانم دکتر اشک در چشمانش حلقه میزند و بی بی را در آغوش میکشد.

علی هم اشک از گوشه چشمانش سرازیر میشود. دقایقی بعد حسین روی ویلچر علی پشت ویلچر حسین را میگیرد و خانم دکتر زینب عباسی پشت ویلچربی بی را میگیرد و همگی همراه تام وارد اتاق

سجاد میشوند. پدر و مادر سجاد به استقبال حسین  
و خانواده ش میروند و همگی دور حسین و سجاد جمع  
میشوند.

**چند روز بعد...**

### **-روز داخلی فرودگاه**

پشت آن طرف شیشه تام با بغض دارد از سجاد  
و همسرش (خواهر حسین و علی) و خانواده ش و حسین  
و خانواده ش و زینب و پدرش در حالی که هم ماسک  
زدند دست تکان میدهد .

و میروند. چند قدمی میروند و پشت سرش را نگاه میکند  
و دست تکان میدهد. تا زدید همه محو میشود.

*پایان*